

نشر آترناقیو



حمید اشرف

آمیزه سرود و فلز



حمید اشرف

آمیزه‌ی سرود و فلز

تالیف: تیمور پیروانی

نشر آترناتیو

ویرایش اول

مرداد ۱۳۹۰

<http://alternative-magazine.blogspot.com>

فهرست مطالب

| | |
|--|----|
| در مورد مجموعه تاریخ آلترناتیو | ۳ |
| درآمد | ۷ |
| از ایستگاه راه آهن تبریز تا درّه مکار | ۹ |
| فولاد، آبدیده می شود | ۲۲ |
| دوشادوش مرگ، پیشاپیش مرگ | ۳۲ |
| فداییان، شعاعیان... و هوشنگ ماهرویان؟! | ۶۱ |
| "تصفیه‌های درونی" سچفخا یا صحرای کربلای آنتی کمونیسم | ۷۴ |
| مناظرات حمید و تقی و تصاویر و کلماتی که جان می‌گیرند | ۸۲ |
| چرا امروز به الگوی حمید اشرف شدیداً نیاز داریم؟ | ۸۴ |
| منابع و توضیحات: | ۹۰ |
| تصاویری از رفیق کبیر حمید اشرف | ۹۵ |

در مورد مجموعه تاریخ آلترناتیو

در دو دههٔ اخیر، کند و کاو و پژوهش در تاریخ معاصر ایران، تحولات عمیقی را پشت سر گذاشته است. این تحولات عمیق، بدواً نتیجهٔ یافته‌های جدید در زمینهٔ تاریخ‌نگاری یا دست‌یابی به اسناد جدید تاریخی نیست بلکه بازتاب‌دهندهٔ دگرگونی‌های اساسی صحنهٔ مبارزهٔ طبقاتی و صف‌آرایی‌های جدید سیاسی و اجتماعی است. چرا که اصولاً تاریخ، صرفاً ابزار پژوهش در خصوص صدق و کذب و صحت و سقم رویدادهای پیشین نیست بلکه تفسیر، تعبیر و تحلیل و در یک کلمه خوانش مشخص و یگانه‌ای است از گذشته برای تحکیم بینش اجتماعی معینی در امروز. بدین ترتیب تاریخ، نه بایگانی نم‌گرفتهٔ اسناد و مدارک و موزه‌ای از ماترک پیشینیان که عرصهٔ پویایی از جنب و جوش و تحرک اقشار و طبقات گوناگون اجتماعی است برای تسخیر مفاخر گذشته در خدمت تجهیز مواضع امروز. فرایند خوانش تاریخی، عرصه‌ای از مبارزهٔ طبقاتی است و این گزاره، شاید در هیچ کجا مانند ایران امروز صادق نباشد.

در سالیان اخیر این مبارزه از سوی رژیم در قالب تاریخ‌نگاری رسوای حکومتی و درباری و از جانب جریان‌های دست‌راستی لیبرال، اسلام‌گرا، ناسیونالیست به شکلی آگاهانه، برنامه‌ریزی شده و کاملاً هدفمند دنبال شده است. کمونیسم‌ستیزی، مضمون غالب و فصل مشترک این "مطالعات و بررسی‌هاست. لجن‌مال کردن و دروغ‌گویی، یک‌جانبه‌نگری و تنها به قاضی رفتن، نفرت‌پراکنی و افتراء، پاره حقیقت‌گویی و اهریمن‌سازی، مغالطه و ترور شخصیت و برچسب‌زنی و سانسور و تکرار و تکرار و باز هم تکرار این اباطیل به منظور وارد کردن و تثبیت آن مضامین در ناخودآگاه جمعی و تاریخی جامعهٔ ایران، شیوه‌ها و تکنیک‌های اصلی پیشبرد این جنگ کثیف و "جهاد مقدس" ضد کمونیستی را تشکیل می‌دهد. صفحات تاریخ و ستون‌های نشریات خط امامی-لیبرالی، برنامه‌های مستند و تریبون رسانه‌های "آزاد و بی‌طرفی" مانند بی‌بی‌سی فارسی و صدای آمریکا، پاتوق‌های خاطره‌گویی و "تاریخ شفاهی" نویسی چپ‌های سابق، محصولات و خروجی‌های بنگاه‌های متعدد نشر در داخل کشور و... عرصه‌هایی هستند که نائرهٔ این نبرد در آن‌ها برافروخته می‌شود. آن هم در شرایطی که کمونیست‌ها از کوچک‌ترین امکان علنی و عمومی برای دفاع از تاریخ و حیثیت جنبش و رفقای خود برخوردار نیستند.

ایزاک دویچر، اندیشمند و مورخ برجسته مارکسیست، در نوشتاری تحت عنوان وجدان کمونیست سابق، از ایناسیو سیلونه نقل قول می‌کند که "نبرد نهایی بین کمونیست‌ها و کمونیست‌های سابق خواهد بود". در ایران امروز و به ویژه در حیطه تاریخ‌نگاری جنبش کمونیستی، پیش‌بینی سیلونه به واقعیت پیوسته است. چپ‌های دیروز و متخصصین در رشته آنتی‌کمونیسم امروز، در خط مقدم این جهاد صلیبی "دموکراتیک" ایستاده‌اند. آنانی که گویا به واسطه "نگاه از درون به جنبش چپ"، صلاحیت بیشتری برای ترک‌تازی در این عرصه یافته‌اند. طُرفه این که هیچ کس این حضرات را با مبارزات جدی و تلاش‌های عملی و یا حتی نظری تاثیرگذار در راه همان "حقوق بشر" و "دموکراسی" و "مدرنیسم" ادعایی و نویافته‌شان در تقابل با رژیم دیکتاتوری اسلامی حاکم باز نمی‌شناسد. کسب و کار و پیشه و دکان دونبش آنان و مزیت نسبی آنان در بازار نشر و دلالی "فکری و فرهنگی"، همان سابقه کمونیستی دیروز و ضد کمونیسم امروزشان است. دگردیسی اشکال و محتوای کمونیسم‌ستیزی در ایران از عصر رضا شاه تا کنون، خود، مسأله قابل تاملی است. اگر تا دیروز این پدیده بیشتر با نام‌های جلادانی چون سرپاس مختار، سرهنگ زیبایی، تیمور بختیار، پرویز ثابتی، آرش و حسینی شناخته می‌شد، امروز، با اسامی‌یی نظیر عباس میلانی، مازیار بهروز، حمید شوکت، هوشنگ ماهرویان، بابک امیرخسروی، فرخ نگهدار و... تداعی می‌شود.

از آن‌جا که دست جریان‌ات لیبرال، اسلام‌یست و ناسیونالیست در معرفی چهره‌های تاریخی محبوب و مردمی و مبارز با این گرایش، به گونه‌ای که هم‌سنگ کهکشانی ستارگان جنبش کمونیستی در ایران باشد، به شدت بسته است، سوپه دیگر این پروژه تاریخی را قهرمان‌سازی از چهره‌های منفور و مردود تاریخی تشکیل می‌دهد. این چنین است که ارواح گذشتگان از گورهای تاریخی و حجره‌های ارتجاع در حوزه و بازار و دربار بیرون کشیده و احضار می‌شوند تا به لطف صنعت بزرگ رسانه‌ای و تکنیک‌های نوین پژوهشی-تبلیغاتی لباس قهرمانان "واقعی" و "گمنام" به آن‌ها پوشانده شود که درخشش آن‌ها به خاطر "استبداد فرهنگی" و "سیطره ایدئولوژیک" چپ در دهه‌های پیشین، یعنی همان دهه‌هایی که کمونیست‌ها در سیاه‌چال‌ها و میادین اعدام بودند و این‌ها بر سریر قدرت و بر فراز منابر و کرسی‌های جهل و در پس چرتکه‌های سود و چاپیدن، از نظرها پنهان نگاه داشته است! آخوند خراسانی و میرزای نایینی، رضا شاه و محمدرضا شاه، فروغی و قوام السلطنه، علی امینی و آیت‌الله بروجردی، حاجی

برخوردار و حاج طرخانی و سایر "کارآفرینان" دیگر، از جمله "قهرمانان" تاریخی تازه از راه رسیده‌اند. اخیرا عباس میلانی با وارد کردن نام افرادی مانند تیمور بختیار و پرویز ثابتی در فهرست "برجستگان ایرانی" و "سازندگان ایران مدرن"، و معرفی ایشان به عنوان چهره‌هایی "اندیشمند" و "برجسته" در مصاحبه‌های تکمیلی، گام جدیدی در راستای روشن ساختن ابعاد جدیدی از این پروژه ننگین تاریخی برداشته است.

در حالی که این مبارزه تاریخی از جبهه راست در نهایت هدفمندی و حساب‌شدگی پیگیری می‌شود، رفتار و رویه غالب در نسل‌های پیشین جنبش کمونیستی و فعالین اپوزیسیون شبه متحزب چپ در تبعید در رابطه با این موضوعات به گونه‌ای است که گویا هنوز "خبر هولناک را نشنیده است" و تاراج و ایل‌غار میراث و سرمایه انقلابی و تاریخی کمونیسم در ایران، که از قضا خود آن‌ها نقش چشمگیری در به وجود آوردن آن داشته‌اند، را نمی‌بیند. برخوردهای موجود در جنبش کمونیستی در خصوص موضوعات تاریخی یا واکنشی و اتفاقی است و یا در قالب‌های کهنه، بی‌تاثیر و بلاموضوعیت و فاقد تاثیر سیاسی انجام می‌شود. بگذریم از جریانات سکتاریست و ابله‌ی که در چوب حراج زدن به سرمایه‌های تاریخی و معنوی جنبش کمونیستی تحت عنوان "عقب‌مانده"، "سنتی"، "شرق‌زده" و "ضد مدرن"، گوی سبقت را از جریانات راست ربوده‌اند و عملا به سربازان بی‌جیره و مواجب سپاه خصم در این نبرد بدل شده‌اند. این‌ها گویا فراموش کرده‌اند که برای نگرستن به آینده، باید بر شانه‌های گذشتگان ایستاد و نه بر استخوان‌های شکسته آنان.

آترناتیو تلاش دارد تا برخورد راهبردی و بابرنامه با موضوعات تاریخی را در صفحات خود جا بیاندازد. این طرح یا در قالب ستون بی پای پوش می‌توان از کویر گذشت، بی ستاره هرگز در خود نشریه انجام می‌گیرد و یا به شکلی مشروح‌تر در قالب جزوات و انتشارات سری تاریخی از نشر الکترونیک آترناتیو؛ نظیر همین نوشته‌ای که پیش رو دارید. برخورد ما با موضوعات تاریخی در چارچوب همان رابطه پیوستگی و گسست با تاریخ جنبش کمونیستی در ایران (نک به متن [آترناتیو چه؟ آترناتیو که؟](#)) و در دو محور اصلی صورت می‌گیرد: دفاع از میراث و سرمایه‌های گران‌سنگ تاریخی جنبش کمونیستی در ایران و دستاوردهای درخشان آن برای این جامعه و تحلیل و تبیین موضوعات مهم تاریخ معاصر ایران از موضع مارکسیستی. لازم به تأکید است که هدف آترناتیو اسطوره‌سازی از مبارزان کمونیست نبوده و قطعا هر انسانی واجد ویژگی‌های

مثبت و منفی به طور همزمان و به زبان دیگر خاکستری است. اما نبرد هژمونیکی که در سطح سیاسی در هر شرایط مشخصی در جریان است قوانینی مربوط به خود را دارد که نمی‌توان آن‌ها را ندیده گرفت. در این زمینه، به شکلی عاجل نیازمند یاری رفقای هستیم که در این نبرد، خود را هم‌رزم و هم‌سنگر ما می‌دانند؛ به ویژه رفقای نسل‌های پیشین جنبش کمونیستی در ایران که خود، بخشی از این سرمایه‌های گران‌قدر تاریخی هستند.

و در نهایت یادآوری و تکرار این نکته و این تعهد مشخص که انعکاس و تداوم صداهایی که در میادین اعدام و بر فراز چوبه‌های دار و بر تخت‌های شکنجه خاموش شد و افشا و روبیدن کمونیسم‌ستیزان را از هر سنجی و در هر لباسی، وظیفه‌ی تخطی‌ناپذیر خود می‌دانیم؛ باشد که سهم کمونیست‌ها از آینده، چون نصیبشان از گذشته، سُرَب و سیانور نباشد.

و در پایان خطاب به ناصحین ظاهراً مشفق و واماندگان جوگندمی و با "تجربه" و پیرهن پاره کرده و تمام "سابق"‌هایی که ما را به اجتناب از تکرار اشتباهات پیشینیان دعوت می‌کنند، پاسخی را می‌دهیم که هنری کسینجر به خبرنگارانی داد که از او در خصوص عدم تکرار اشتباهات دولت‌های پیشین در خصوص مسأله‌ی ویتنام درخواست تعهد می‌کردند. اگر برای این تازه "متمدن"‌های "باتجربه" و "سرد و گرم چشیده"، دیگر نقل قول آوردن از مارکس و لنین اعتبار ندارد، مطمئناً ارجاع به کسینجر، این دیپلمات "مدرن" و محافظه‌کار و "خردگرا"ی آمریکایی، قابل قبول خواهد بود که خطاب به آن خبرنگاران گفت:

ما تعهد می‌دهیم که دیگر اشتباهات پیشینیان‌مان را تکرار نکنیم. ما اشتباهات خودمان را خواهیم داشت و پاسخگوی آنان خواهیم بود!

درآمد

هشتم تیرماه امسال (۱۳۹۰) سی و پنجمین سالگرد جان‌باختن رفیق کبیر، انقلابی افسانه‌ای و فرمانده بزرگ، حمید اشرف است. بی‌تردید زنده نگاه داشتن یاد این رفیق کبیر و رفقای چون او در معنای واقعی خود جز با تلاش خستگی‌ناپذیر و مبارزه بی‌امان در جهت تناور و گسترده‌شاخ ساختن درختی که آن خون‌ها و جان‌ها صرف آبیاری آن گردید، میسر نیست و این البته، کم‌ترین و کوچک‌ترین وظیفه هر فرد یا گروهی است که خود را شاخه‌ای از درخت تناور جنبش کمونیستی و کارگری در ایران می‌داند.

برای نسل ما که از برهوت پست و کم ارتفاع این دوره از تاریخ به سلسله جبال جنبش کمونیستی در این کشور می‌نگرد، رفیق حمید قلّه رفیعی است که سر در ابرها دارد و چنان پای بر زمین سفت کرده است که بوران و طوفان هیچ دورانی را یارای گزند رساندن به آن و جنباندنش نیست. برای ما او قهرمان و اسطوره‌ای است از تبار لازارکارنو و سن ژوست، شارل دلکلوز، تروتسکی، چوته و مائو، جی‌اپ، مانوکیان و چه‌گوآرا. این چهره، این چریک، این شهید اندیشه و اراده بی‌پروای خویش، با چشمانی به شدت نافذ، از فراز سر معاصران و گذشتگان به چهره آینده و به ما می‌نگرد و قلب‌ها و ذهن‌های ما را به تپش و تکاپو فرا می‌خواند. چشمان باز، پیشانی شکافته و چهره از خون پوشیده شده‌اش در هنگام مرگ، تا همیشه برای ما منبع لایزال و جوشان انگیزه و الهام و عمل و اراده خواهد بود. سی و پنجمین سالگرد جان باختن او برای جوانان کمونیست در ایران، فرصتی است برای اثبات این حقیقت و تجدید این عهد که خون او و بسیاری چون او بیهوده بر زمین ریخته نشده و تاریخ در این فاصله وقت تلف نکرده و فرزندان را پرورانده است که به پر کردن سنگرهای قدیمی و فتح سنگرهای جدید می‌اندیشند.

از ایستگاه راه آهن تبریز تا درّه مکار

کلیشه‌ای‌ترین و عادی‌ترین نوع برخورد با یک رفیق جان‌باخته یا از دست رفته، ارائه زندگی‌نامه‌ای خلاصه و یا نسبتاً مشروح از او در سال‌گرد جان‌باختن و یا مرگش است. برخورد غالب در جنبش کمونیستی با جان‌باختگان نیز عمدتاً به همین شکل و در قالب‌های ثابت و تکراری صورت می‌گیرد. نکته جالب و البته تاسف‌بار در مورد رفیق حمید این است که علی‌رغم نام و آوازه بلند او و علی‌رغم این که بیش از سایر رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در معرض لجن‌پراکنی سازمان‌یافته و سیستماتیک قرار داشته، در این سی و پنج سال یک زندگی‌نامه درخور و کامل از او توسط انشقاقت متعدد جریان فدایی منتشر نشده است! (۱)

حمید اشرف در دهم دی‌ماه سال ۱۳۲۵ در تهران متولد شد. در سن هفت سالگی به دلیل مأموریت شغلی پدر به همراه خانواده خود به شهر تبریز نقل مکان می‌کند و تحصیلات ابتدایی را در این شهر می‌گذراند. پدر او، اسماعیل، کارمند راه‌آهن بود و در سال‌های ۳۶-۱۳۳۱ ریاست ایستگاه راه‌آهن تبریز را بر عهده داشت. حمید، دو برادر و یک خواهر داشت و برادر بزرگ‌تر او به نام احمد (احمد اشرف) بعدها به یکی از پژوهش‌گران و نویسندگان مطرح علوم اجتماعی در ایران تبدیل شد و آثار او در این زمینه هم‌چنان منتشر می‌شود. حمید از سن ۷ سالگی در میان آهن و سنگ و خاک خطوط آهن و محوطه اطراف آن، با فرزندان کارگران خطوط آهن هم بازی می‌شود. دوران زندگی کودکی و نوجوانی در محیط سیاسی و فرهنگی پیشرو تبریز، که هنوز متأثر از نتایج اقدامات انقلابی دولت پیشه‌وری بود، و تماس هر روزه با کار سخت و زندگی فقیرانه کارگران خطوط آهن، به شخصیت عدالت‌خواه، آشتی‌ناپذیر و جسور او شکل می‌دهد. (۲)

خانواده حمید در سال ۱۳۳۸ به تهران بازگشتند و در اطراف میدان ۲۴ اسفند (انقلاب کنونی) ساکن بودند. او سال‌های اول و دوم دبیرستان در دبیرستان مشهور البرز تحصیل کرد اما به دلیل "توهین به مقام سلطنت" و شرکت در اعتراضات دانشجویی از آن مدرسه اخراج شد و در سال سوم این مقطع یعنی در مهرماه ۱۳۴۰ به دبیرستان تازه تاسیس رخشان (که بعداً به گروه فرهنگی خوارزمی تغییر نام داد) رفت. این دبیرستان توسط عده‌ای از دبیران که سابقه عضویت در حزب توده ایران را داشتند، و از آن جمله پرویز شهریاری، استاد ریاضی مشهور، تأسیس شده بود. در این دوره دبیرستان‌هایی که به این شکل تأسیس و اداره می‌شدند، نقش مهمی در انتقال سنن سیاسی به نسل جوان ایفا می‌کنند. مدارس نظیر کمال و رفاه که توسط یدالله سحابی و مهدی بازرگان تأسیس شده بودند، نقشی مشابه را در جریان مذهبی ایفا می‌کردند. حمید در سال چهارم دبیرستان با این انگیزه که در دبیرستانی بزرگ‌تر و از نظر آموزشی قوی‌تر تحصیل کند به دبیرستان هدف، که مدرسه‌ای پولی و غیرسیاسی بود، رفت. اما محیط راکد و غیرسیاسی این دبیرستان، او را راضی نمی‌کرد و به همین خاطر در سال تحصیلی پس از آن (مهر ۱۳۴۲-خرداد ۱۳۴۳) یعنی در سال پنجم دبیرستان به دارالفنون رفت که مدرسه‌ای فوق‌العاده پرتکاپو و سیاسی بود. او در دارالفنون با عباس جمشیدی رودباری، بهمن آژنگ و فرخ نگهدار هم‌کلاس شد. فرخ نگهدار به یاد می‌آورد که کلاس دبیرستان در آن سال‌ها، فضای "عجیبی" داشت، سرشار از شور بر علیه جنگ آمریکا در ویتنام بود و همه دانش‌آموزان، آرزوی انجام "کارهای بزرگ" را در سر می‌پروراندند. (۳)

حمید که در محیطی سکولار و غیرمذهبی تربیت شده بود، از همان دوران نوجوانی دغدغه‌های سیاسی آزادی‌خواهانه و عدالت‌طلبانه قدرتمندی داشت. او در سال ۱۳۴۰ و در حالی که تنها ۱۵ سال داشت با شور و انرژی تمام در اعتراضات دانشجویی

گسترده اول بهمن آن سال شرکت کرد در حالی که برای مقابله با پلیس نمک و فلفل در جیب داشت. (۴) دانشجویان چپ و مارکسیست در آن سال‌ها به خاطر استفاده از امکان فعالیت علنی جبهه ملی در دانشگاه، در قالب تشکل‌های دانشجویی وابسته به این جبهه فعالیت می‌کردند. هما ناطق فضای اعتراضات آن روز که مقطعی تعیین‌کننده در حیات جنبش دانشجویی بود را بدین شکل توضیح می‌دهد:

"در بهمن ماه این سال بود که دولت امینی دست خود رو کرد، به سرکوب جنبه علنی داد، از «تعطیل مشروطیت و مجلس» به صراحت پشتیبانی نمود، دانشگاه را بار دیگر به تعطیل دو ماهه کشاند، دانشجویان را عمال بیگانه خواند و در جهت مبارزه با اندیشه‌های آزادی‌خواهانه، از روحانیون و اسلام و نهضت آزادی یاری گرفت. رویدادهای بهمن ۱۳۴۰، به طرز شگفت‌آوری یادآور نقش نیروهای درگیر در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ است. هم‌چنین پیش‌درآمد نهضت روحانیون در قیام ۴۲ است. موضع‌گیری‌های دانشجویان که می‌رفتند به گروه‌های اسلامی و غیراسلامی تقسیم شوند، نشان‌های نخستین از پیدایش گروه‌هایی است که پا می‌گرفتند و به تشکل نزدیک می‌شدند.

روز شنبه اول بهمن، کمیته دانشجویان در همبستگی با دانش‌آموزان اخراجی دارالفنون و نیز در اعتراض به بسته شدن مجلس، اعلام اعتصاب کرد. در این روز یورش نیروی پلیس به دانشگاه، خشن‌تر و انتقام‌جویانه‌تر از همیشه انجام گرفت. صبح آن روز دانشجویان در محوطه دانشگاه گرد آمدند تا به سوی وزارت فرهنگ روان شوند. درهای دانشگاه تازه باز شده بود که کامیون‌های پلیس و نیروهای مسلح ارتش مرکب از چترباز و سرباز و کماندو و دژبان محوطه را محاصره کردند. هنوز چیزی از آغاز برنامه دانشجویان نگذشته بود که «ناگاه قوای مسلح با گلوله و سرنیزه و قنداق تفنگ و باتون و بلاک جک... به داخل دانشگاه هجوم بردند و با وحشی‌گری تمام سروصورت و شکم دانشجویان را با سرنیزه پاره نمودند و...

دختران و پسران دانشجو... را نقش بر زمین ساختند» (پیام دانشجو، ۵ اسفند ۱۳۴۰).

سپس تعقیب دانشجویان آغازید. اثاثیه دانشکده‌ها ویران شد و به غارت رفت. هرچه کتاب به دست افتاد پاره‌پاره گشت و بر زمین ریخت. استادان و کارمندانی هم که به حمایت از اموال دانشگاه و یا همدردی با دانشجویان برآمدند، از ضربات قنذاق تفنگ در امان نماندند. از جمله در دانشکده حقوق دانشجویان را به صف کشیدند و یک به یک کتک زدند. در باشگاه دانشگاه که محل اقامت دانشجویان خارجی بود، دستبرد به جیب دانشجویان زدند و هرچه پول و ساعت و اشیاء فروشی بود، با خود بردند.

در صحن دانشگاه سرکوب وحشیانه‌تر بود. دانشجویان را به سرمای زمستان در حوض باغ انداختند. دختران را از موی سر گرفتند و روی زمین کشیدند. گراف نیست اگر بگوییم که صحن دانشگاه را از خون جوانان رنگین کردند. در این درگیری ۵۴۰ دانشجو زخمی و ۳۰۰ تن دستگیر شدند.

در این باب، کمیته دانشجویان نوشت: «روز اول بهمن ماه، چتر باز، ژاندارم و پلیس پس از یک نبرد خونین دانشگاه را فتح کرد و این خانه دانش و آزادی را به خون کشید... جز صدها دانشجوی زخمی و مجروح چیزی در دانشگاه باقی نمانده بود. این عمل ننگین به ننگ‌های دیکتاتورهای جهان افزود. دیکتاتورها در فاجعه دانشگاه روی چنگیز را سفید کردند. روی آن‌هایی را که در سیاهی ضرب‌المثل تاریخند» (کمیته دانشجویان، بهمن ۱۳۴۰).

نامه سرگشاده دکتر فرهاد رئیس دانشگاه به دکتر امینی به نقل می‌آورد. زیرا یکی از نادرترین دفعات بود که رؤسای دانشگاه با دانشجویان به همدردی برمی‌آمدند، بی‌آنکه با درخواست‌ها و یا اعتراضات صنفی سیاسی آنان همراه باشند. دکتر فرهاد نوشت: «جناب نخست وزیر، بطوریکه با تلفن مرتباً گزارش وضع دانشکده در پیش از ظهر امروز به اطلاع جنابعالی رسید، بدون آن که ضرورتی ایجاب نماید، در ساعت یازده و ربع، نظامیان از نرده‌ها و درها داخل محوطه دانشگاه شده و دانشجویانی را

که در محوطه دانشکده بودند شدیداً مضروب کرده و به عده‌ای از آنان آسیب فراوان رسانیدند - که بیم تلف شدن بعضی از آنان می‌رود، در این ساعت که بنا به دعوت قبلی، در دفتر این‌جانب قرار بود کمیسیون مالی تشکیل شود این‌جانب و تمام رؤسای دانشکده‌ها از پنجره مشرف به دانشکده شاهد و ناظر رفتار نظامیان با دانشجویان بودیم. در بازدیدی که یک ساعت بعد این‌جانب به اتفاق رؤسای دانشکده‌ها از دانشکده‌ها به عمل آوردیم، مواجه با مناظری گردیدیم غیرقابل انتظار و بسیار دلخراش. زیرا نظامیان در کلاس‌ها و آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها به مضروب ساختن دانشجویان پسر و دختری که از اوضاع خارج بی‌خبر و مشغول مطالعه و کار بودند قناعت نکرده، میکروسکوپ‌ها و ماشین‌های تحریر و سایر اسباب و لوازم را به زمین کوبیده و میزها و قفسه‌ها را واژگون ساختند و درها و شیشه‌ها را شکستند. در بسیاری از سراسراها و راه پله‌ها و حتی در کلاس‌ها لخته‌های خون دانشجویان مضروب دیده می‌شود." (۵)

او از سال سوم دبیرستان با فردی به نام فرخ نگهدار هم‌کلاس شد و توسط او به گروه کوهنوردی کاوه معرفی گشت. گروه کوهنوردی کاوه توسط مشعوف (سعید) کلانتری و احمد جلیل افشار که چند سال از حمید بزرگ‌تر بودند، تشکیل شده بود. این گروه در فدراسیون کوهنوردی اتاقی داشت و هفته‌ای یک بار در آن‌جا جلساتی برگزار می‌کرد. احتمالاً شکل‌گیری سنت کوهنوردی در چپ‌ها به همین سال‌ها باز می‌گردد. حمید در سال‌های ۴۲-۱۳۴۰ در برنامه‌های کوهنوردی این گروه شرکت می‌کرد. در این سال‌ها هسته‌های اولیه سازمان چریک‌های فدایی خلق بعدی در حال شکل‌گیری بود و بنیان‌گذاری که عمدتاً سابقه فعالیت در سازمان‌های دانشجویی جبهه ملی در سال‌های دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰ را داشتند، با جمع‌بندی از مبارزات سال‌ها و دهه‌های قبل در حال برقراری ارتباطات اولیه و تشکیل حوزه و تدارکات ابتدایی برای شکل‌دهی به مبارزه قهرآمیز و مسلحانه در ایران بودند. محافل دانشجویی و دانش‌آموزی، گروه‌های ورزشی و کوهنوردی و... محیط‌های مناسبی برای انتخاب افراد

مناسب و عضوگیری گروه در حال تشکیل بودند. حمید از طریق گروه موسوم به "جزنی-ضیاء ظریفی" (در تمایز با گروه "احمدزاده-پویان") به این روابط وصل شد و جالب این جاست که حلقهٔ رابط او با جزنی کسی نبود جز همان فرخ نگهدار! نگهدار در بهار سال ۱۳۴۲ توسط خود بیژن جزنی عضوگیری شد و پس از آن با معرفی حمید به رفقا و کسب تأیید و اجازه از آنها، در همان سال حمید را عضوگیری کرد. بدین ترتیب حمید در سن ۱۷ سالگی رسماً به مناسبات اولیهٔ سازمانی وصل گردید. نگهدار به خاطر می‌آورد که پس از ارائه پیشنهاد عضویت به حمید، با سوالات دقیق و متعددی از جانب او در مورد نحوهٔ سازماندهی گروه و نیز لزوم جایگزین‌سازی روش‌های مدلی سازماندهی شبکه‌ای مواجه شد. رفیق بیژن، نگهدار را به احمد جلیل افشار معرفی کرد و حمید، نگهدار و احمد با هم یک حوزهٔ سازمانی را تشکیل دادند. در سال ۱۳۴۴ بیژن به علت اعتراضات دانشجویی به زندان افتاد و مسئولیت حوزه به رفیق جان‌باخته علی‌اکبر صفایی فراهانی محول گردید.

رفیق حمید در سال ۱۳۴۴ در کنکور دانشگاه شرکت کرد و در رشتهٔ فیزیک دانشکدهٔ علوم دانشگاه تهران قبول شد اما او که قصد ادامهٔ تحصیل در دانشکدهٔ فنی را داشت، در سال ۱۳۴۵ مجدداً در کنکور شرکت کرد و این بار در رشتهٔ مکانیک دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد. او پس از گرفتن دیپلم در سال ۱۳۴۴، مدت یک سال را نیز در کلاس‌های موسوم به "پیکار با بی‌سوادی" به تدریس پرداخت. در این سال بیژن جزنی از زندان آزاد می‌شود و مسئولیت حوزه را مجدداً به عهده می‌گیرد. او طی جلساتی که با حمید و نگهدار برگزار می‌کند، حمید را شخصتی فوق‌العاده "منضبط و منظم، دقیق، سخت‌گیر و کنجکاو" تشخیص می‌دهد (۶) و او را در شاخهٔ کاملاً مخفی و زیرزمینی گروه یعنی شاخهٔ سیاسی-نظامی سازماندهی می‌کند در حالی که نگهدار را به علت "توانایی در سخنرانی و تبلیغات" به بخش نیمه‌علنی و علنی گروه یعنی

شاخه سیاسی-صنفي می‌فرستد. (۷) به همین خاطر حمید در طی سال‌های دانشجویی به ندرت در اعتراضات صنفی و علنی شرکت می‌جوید و ظاهراً تنها به امر تحصیل و ورزش مشغول است. او در این سال‌ها دانشجوی ممتاز دانشکده و در عین حال مسئول تیم شنای دانشکده فنی است. تقسیم فعالیت و سازماندهی گروه به دو شاخه سیاسی-نظامی و سیاسی-صنفي از نظرات خاص رفیق بیژن در مورد مبارزه مسلحانه ناشی می‌شود که با نظرات رفقایمانند مسعود و پویان تفاوت‌هایی داشت. در حالی که احمدزاده تنها شیوه مبارزه و به تعبیر خودش هم استراتژی و هم تاکتیک را مبارزه مسلحانه می‌دانست، جزئی بر شیوه‌ها و عرصه‌های دیگر مبارزه تاکید داشت. به نظر بیژن ترکیب این شیوه‌ها بود که توده‌ها را به میدان می‌کشاند یعنی هم عملیات نظامی به مثابه تبلیغ مسلحانه و هم کار صنفی-سیاسی و توده‌ای. (۸)

در زمستان ۱۳۴۶ گروه جزئی-ضیاء ظریفی به ترتیبی که در بسیاری از کتب و مقالات تاریخی آمده است، ضربه سنگینی دریافت کرد و رفیق بیژن و بسیاری از مسئولان و سمپات‌های آن دستگیر شدند. با دستگیری مجدد رفیق بیژن و سایر سمپات‌ها و اعضاء، حمید به دلیل این که مسئول وی نام اصلی او را نمی‌دانست، از دستگیری‌ها در امان ماند و به فعالیت خود ادامه داد. در این مقطع شرایط بسیار دشواری پیشروی بازماندگان گروه که تنها ۵ نفر بودند، قرار گرفته بود. ۲ نفر از این رفقا هم جهت طی کردن دوره آموزش چریکی به فلسطین رفتند و رفیق حمید به همراه فقط ۲ نفر دیگر وظیفه سنگین و طاقت‌فرسای بازسازی مجدد گروه آن هم پس از آن ضربه سنگین سال ۱۳۴۶ را به عهده گرفت. با پشتکار و پیگیری و جدیت رفیق حمید و دو رفیق دیگر تعداد اعضای گروه تا حدود یک سال بعد یعنی پاییز ۱۳۴۷ به ۸ نفر افزایش یافت. از پاییز ۱۳۴۷ تا زمستان ۱۳۴۸ تعداد اعضای گروه به ۳۲ نفر رسید. این موفقیت در بازسازی گروه در شرایطی بود که کلیه اعضاء زندگی علنی

داشتند و همین مساله، فشار مضاعفی را به آنان تحمیل می‌کرد و به تعبیر خود حمید "همواره به طور کامل در معرض خطر قرار داشتند". (۹) به عنوان مثال خود او به تحصیل در دانشکده ادامه می‌داد و حتی در مهر ماه ۱۳۴۹ و چند ماه قبل از این که یک بار و برای همیشه زندگی مخفی را در پیش بگیرد، در سال چهارم دانشکده ثبت‌نام کرد. این گروه ۳۲ نفره در تاریخ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (از این به بعد سچفخا) به "گروه جنگل" مشهور شد. خود حمید در این مورد می‌نویسد:

"گروه جنگل در سال ۴۵ به شکل زیرزمینی تشکیل شد و مؤسسین ابتدایی آن رفقا بیژن جزنی، عباس سورکی و ضرار زاهدیان بودند که همگی از مبارزین قدیمی و سابقه‌دار بودند. این گروه به منظور ایجاد یک سازمان مسلح در نواحی روستایی و شهری فعالیت می‌کردند. این گروه به دنبال شکست مبارزات علنی سالهای ۳۹ الی ۴۲ و به دنبال شکست چند برنامه کار سیاسی صرف بوجود آمد که تشریح جریان‌های فعالیت‌های پس از سال ۴۲ خود نیاز به نوشتن جزوه مستثنی دارد. این گروه مخفی که بعدها به نام "گروه جزنی" شهرت یافت مدت یک سال به زمینه‌سازی کار مسلحانه پرداخت. کادرهای این گروه از لحاظ سازماندهی عمل مسلحانه کاملاً بی‌تجربه بودند، اگرچه از نظر فعالیت سیاسی سابقه‌دار به شمار می‌آمدند و با این که سازماندهی نظامی داشتند کمیوندهای بسیاری وجود داشت. افراد غالباً شاغل بوده و کادر حرفه‌ای در میانشان نبود و همین امر باعث می‌شد که برنامه‌هایشان خیلی کند پیشرفت نماید و انرژی لازم برای به نتیجه رساندن برنامه وجود نداشته باشد. به هر حال این گروه بخاطر نفوذ یک عنصر "توده‌ای سابق" که در خدمت پلیس سیاسی قرار گرفته بود و نقش نفوذ در گروه‌های اپوزیسیون چپ را داشت، مورد شناسایی قرار گرفت و در زمستان ۴۶ کادرهای اصلی آن دستگیر شدند و عده‌ای از افراد باقی‌مانده پس از هشت ماه زندگی مخفی به علت عدم امکان برای ادامه کار و نیز بعلت بی‌تجربگی در امور نظامی قرار شد از مرز خارج شده و به انقلاب فلسطین بپیوندند و پس از کسب پاره‌ای تجارب به ایران مراجعت کنند." (۱۰)

و چکیده نظرات گروه در مورد استراتژی مبارزه مسلحانه را بدین شکل توضیح می‌دهد:

"در شرایطی که گروه‌های سیاسی به واسطه اعمال فشار نیروهای پلیسی از هرگونه حرکت سازنده باز داشته شده بودند و هرگونه فعالیت نیروهای اپوزیسیون با خشونت تمام متوقف می‌گردید و انبوه عظیم ترس و خفت بر توده‌ها و حتی روشنفکران سنگینی بازدارنده‌ای به وجود آورده بود، گروه جنگل فعالیت خود را آغاز کرد. ما عملاً به این نتیجه رسیده بودیم که در اوایل کار، ایجاد هر نوع سازمان وسیع و گسترده به منظور بسیج توده‌ها، به علت کنترل شدید پلیس مقدور نیست. لذا به تئوری کار گروهی معتقد شده بودیم. هدف گروه به طور خالص و ساده، ایجاد برخوردهای مسلحانه، ضربه‌زدن به دشمن به منظور در هم شکستن اتمسفر خفقان در محیط سیاسی ایران و نشان‌دادن تنها راه مبارزه یعنی مبارزه مسلحانه به خلق میهن‌مان بود." (۱۱)

و این استراتژی شاید متکی به این دیدگاه چه‌گوارا بود که:

"گام اول در راستای آگاه‌سازی توده‌ها عبارت از آشنا نمودن آنان با انقلاب می‌باشد. هرگز وانمود نکنید که تنها با آگاه‌سازی می‌توانید به آنان در تسخیر حقوق‌شان کمک نمایید. قبل و پیش از هر چیز به آنان فتح نمودن حقوق‌شان را بیاموز." (۱۲)

گروه جنگل تا تابستان ۱۳۴۸ به فعالیت‌های تدارکاتی از قبیل خرید چهارده قبضه سلاح کمری، تهیه نقشه مناطق شمالی ایران، اجرای برنامه‌های شناسایی سیستماتیک مناطق شمالی و ایجاد بایگانی اطلاعاتی پرداخت. در این هنگامی یکی از دو رفیقی که به فلسطین رفته بود یعنی علی‌اکبر صفایی فراهانی به ایران بازگشت و علی‌رغم تصوراتش و در کمال تعجب با گروه بازسازی شده و حاضر و آماده‌ای مواجه

شد. او در بهار ۱۳۴۹ به عراق رفت و همراه رفیق دیگر و برخی امکانات به ایران بازگشت. در این هنگام اجرای برنامه عملی منطقه شناسی در دستور کار گروه قرار گرفت. به منظور حل مسائل مالی گروه، شعبه بانک ملی ایران در خیابان وزراء مصادره انقلابی شد و مبلغ ۱۶۰ هزار تومان موجودی آن در اختیار گروه قرار گرفت. رفیق حمید خود مستقیماً در این عملیات شرکت داشت. او بعدها در عملیات‌های مصادره بانک‌های دیگری نیز شرکت کرد. در آن زمان، مصادره انقلابی پول‌های موجود در بانک‌ها یکی از روش‌های اصلی تامین نیازهای مالی گروه‌های انقلابی‌ای بود که به منبع مالی خاصی اعم از افراد یا کشورهای دیگر متکی نبودند. این روش توسط سازمان‌های چریکی‌بی نظیر توپاماروها در مناطق دیگر دنیا نظیر آمریکای لاتین هم مورد استفاده قرار می‌گرفت.

در تاریخ ۱۵ شهریور ۱۳۴۹ گروه شش نفری موسوم به گروه کوه حرکت خود را برای شناسایی از دره مکار در چالوس به سمت غرب (گیلان) آغاز نمود. گروه یک سیستم آذوقه‌رسانی و ارتباطی سازمان داد و قرار شد هنگام عبور از مناطق کوهپایه‌ای با گروه شهر تماس برقرار کند. هدف گروه، انجام عملیات شناسایی و پس از آن آغاز مبارزه مسلحانه از طریق وارد کردن ضربات نظامی موردی و مانور سریع و تحرک بالا و خارج شدن از منطقه و وارد کردن ضربه بعدی در جای دیگر بود. رفیق حمید در کانون و مفصل تمامی ارتباطات و سازماندهی گروه قرار داشت. او از یک سو وظیفه یارگیری و تامین نیروی انسانی و امکانات برای گروه کوه و ارتباط آنان با شهر را بر عهده داشت. حمید به شهر می‌آمد و پس از تهیه امکانات لازم گروه به قرارهای مشخص در مناطق کوهپایه‌ای با گروه کوه می‌رفت و یا افراد جدید را به آن‌ها وصل می‌کرد. به عنوان مثال دو مورد از این قرارها در جواهر دشت (رامسر) و دره منگل (آمل) اجرا شد. از طرف دیگر، حمید مسئولیت ارتباط و بحث با رفقای گروه احمدزاده-پویان و مجاب

کردن آن‌ها به مشارکت در عملیات گروه کوه را نیز بر عهده داشت. حمید در این زمینه ابتدا با رفیق عباس مفتاحی و سپس با رفیق مسعود احمدزاده مرتبط بود و قرارهای خیابانی آنان به بحث‌های پرشور در زمینه مسائل استراتژیک و تاکتیکی مبارزه مسلحانه اختصاص می‌یافت. خود رفیق حمید گزارش خواندنی و جالبی که از فعالیت گروه کوه و ارتباط آن با گروه شهر و... تهیه کرده است. او در این گزارش با شیوایی و دقت هر چه تمام‌تر به تشریح فعالیت‌های گوناگون و ارتباطات این دو گروه با قلم و نثری پخته و گیرا پرداخته است. موقعیت محوری او در کانون روابط گروه‌ها، به وی امکان تهیه یک گزارش راهبردی را از کلیت فعالیت‌ها داده است. وی در این گزارش که تحت عنوان "تحلیلی از یک سال جنگ چریکی در کوه و شهر" منتشر شده است، به بحث‌های خود با رفیق مسعود در سراسر پاییز ۱۳۴۹ اشاره می‌کند و می‌نویسد:

"گروه رفیق احمدزاده متکی بر تجارب و تئوری انقلاب برزیل پیشنهاد سازماندهی جنگ چریکی شهری را می‌داد و معتقد بود که جنبش باید اول در شهر دور بگیرد و سپس کار در روستا متکی به مبارزه دور گرفته در شهر آغاز گردد ولی گروه جنگل پیشنهاد آغاز مبارزه هم‌زمان در شهر و روستا را می‌داد... ما معتقد بودیم که کار در شهر و روستا در صورت امکان باید شروع شود. البته به تقدم عملیات در شهر معتقد بودیم ولی این تقدم از نظر ما فقط جنبه تاکتیکی داشت و به منظور آماده کردن افکار عمومی برای جذب و تاثیرپذیری بیشتر از عمل کوه بود. در حالی که این تقدم زمانی، از نظرگاه رفقای گروه احمدزاده جنبه استراتژیک داشت." (۱۳)

در این هنگام حادثه‌ای پیش‌بینی نشده رخ داد و یکی از اعضای تیم شهر گروه جنگل یعنی غفور حسن پور به دلایلی غیرمرتبط با گروه بازداشت شد اما این حادثه منجر به لو رفتن موجودیت گروه جنگل گردید و ضربه‌ای را به آن وارد آورد که کلیه محاسبات

گروه را به هم ریخت. در عرض ۲۴ ساعت ۳ نفر در گیلان و ۵ نفر در تهران بازداشت شدند و شبکه‌ی شهری گروه جنگل از هم پاشید و بار دیگر همانند سال ۱۳۴۶ تنها ۵ نفر از اعضای این گروه، که باز یکی از آنها حمید اشرف بود، از ضربات در امان ماندند. هم‌زمان با این ضربات تیم کوه در نزدیکی سیاهکل (لاهیجان) مستقر شده بودند. حمید تا این مقطع تمام فعالیت‌هایش را در عین حفظ زندگی علنی خود انجام می‌داد و چنان‌که پیشتر اشاره شد، حتی در مهر ماه ۱۳۴۹ در سال چهارم دانشکده ثبت نام کرد. اما پس از ورود ضربه به تیم شهری گروه جنگل و به هم ریختن تمامی معادلات و محاسبات گروه مجبور شد در بدترین و سخت‌ترین شرایط برای همیشه به زندگی مخفی روی بیاورد. دل‌کندن از زندگی علنی و امکانات و روابط آن مقطع مهم و دلهره‌آوری در زندگی یک چریک محسوب می‌شود آن هم در شرایطی که کل موجودیت گروه در معرض تهدید جدی قرار دارد و مسئولیتی فوق‌العاده سنگین بر دوش رفیق حمید قرار گرفته است. وضعیت مهیب و دشواری پیش پای رفیق حمید دهان باز می‌کند او اما او با اتکاء به جدیت، خونسردی و تعهد همیشگی خود به عنوان یک کمونیست، شانه از زیر بار مسئولیت خالی نمی‌کند. او در ۲ بهمن ۱۳۴۹ نامه‌ای به خانواده خود می‌نویسد و با طرح اطلاعات جعلی و حفظ مسائل امنیتی، آنان را از مخفی شدن خود مطلع می‌سازد و در حقیقت برای همیشه آن‌ها را بدرود می‌گوید. او در این هنگام تنها ۲۴ سال دارد. رفیق حمید در این نامه که با عبارت "قربان همگی" پایان یافته است، می‌نویسد:

"مامان و آقاجون عزیز امیدوارم حالتان خوب باشد. ما را هم ملالی نیست جز دوری شما. این جانب پس از مدت‌ها تصمیم گرفتیم که پس از این مستقلاً زندگی کنیم. البته این اقدام ممکن است با سنت‌های ایرانی مطابقت نداشته باشد ولی اذعان کنید که ما دیگر در عهد قاجاریه نیستیم. دوره‌ی ما دوره تحولات سریع و آپولوست. در جوامع مترقی از نظر صنعتی و غیره جوانان معمولاً از سن ۱۸ سالگی

محیط خانواده را ترک می‌گویند و مستقلاً به ساختن زندگی خود می‌پردازند... مرتباً از یک منبع حاضر و آماده تغذیه کردن و از مزایای یک زندگی که دیگران سال‌ها برای ساختن آن رنج برده‌اند برخوردار شدن، انسان را تنبل و مفت‌خوار می‌سازد... من فعلاً در نزدیکی اصفهان در یک کارگاه صنعتی مسئولیت اداره بخشی از کارها را بر عهده دارم و فعلاً ماهیانه ۱۸۰۰ تومان حقوق می‌گیرم. قصد دارم مدتی در این‌جا به کار بپردازم و پولی جمع کنم. از نظر دانشکده در صورتی که تمایل به گرفتن مدارک داشته باشم، هر موقع می‌توانم این عمل را انجام دهم و یک ترم ترک تحصیل درها را به روی من نمی‌بندد. ولی در مورد محیط تهران باید بگویم که واقعا برای من غیرقابل تحمل بود... اساساً معتقدم که کارکردن و با زندگی اجتماعی درگیر شدن چشم و گوش آدم را باز می‌کند و برای یک روشنفکر، این درگیری ضروری است..." (۱۴)

فولاد، آبدیده می‌شود

حمید سه روز پیش از آغاز عملیات برای آخرین بار با تیم کوه دیدار کرد. در این‌جا مجال آن نیست که وارد جزئیات حماسه‌ی سیاهکل و مسائل مربوط به آن شویم چرا که مساله مورد بررسی ما در اینجا زندگی رفیق اشرف است که در آن جریان مشارکت مستقیم نداشت. پس از وقایع سیاهکل، از بقایای گروه جنگل تنها ۸ نفر باقی مانده بود که در قالب دو تیم سه نفره و پنج نفره سازمان یافتند. رابط و حلقه‌ی اتصال آن‌ها حمید بود. با این حال گروه جنگل در ۱۸ فروردین ۱۳۵۰ یعنی دو ماه پس از حماسه‌ی سیاهکل، اقدام به اعدام انقلابی سرتیپ ضیاءالدین فرسیو نمود. فرسیو رییس اداره‌ی دادرسی ارتش و محاکمه‌کننده‌ی آن دسته از رفقای گروه جنگل بود که بازداشت شده بودند. فرمانده این عملیات رفیق اسکندر صادقی‌نژاد بود و رفیق حمید راننده‌ی ماشین محافظ بود که قرار بود افراد گروه را از صحنه‌ی عملیات در قلهک خارج کند. بازتاب گسترده عملیات اعدام انقلابی فرسیو، گروه را بر آن داشت که بیانیه‌ای صادر کند و کار تبلیغی و روشنگرانه‌ای در این رابطه انجام دهد. در این مرحله بود که ادغام دو گروه جنگل و شهر رسماً اعلام شد و بیانیه برای نخستین بار با نام سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران صادر گردید.

رفیق حمید در "جمع‌بندی سه ساله" تصویر کامل و جالبی از فضای پس از اعدام انقلابی فرسیو ارائه می‌دهد:

"پس از پیروزی در عملیات نیمه‌ی دوم فروردین ۵۰ و رسوا شدن رژیم و بی‌اعتبار گردیدن نمایشات تلویزیونی مقامات امنیتی روحیه‌ی نیروهای اپوزیسیون به شکل غیرقابل تصویری بالا رفته بود. سایه‌ی تاریک شکست‌های قبلی از اذهان زدوده شده بود. خلق از مبارزان افسانه‌ها ساخته بود. شایعات گوناگون بود. جنبش انقلابی در فضا موج می‌زد، محیط شدیداً سیاسی شده بود. نیروهای روشنفکر بشدت به هیجان آمده بودند. تظاهرات دانشجویی به ناگاه ابعاد تازه‌ای یافته شعارهایی بر زبان آمده و

در خیابان‌های تهران پخش گردیده بود که تا آن موقع سابقه نداشت. خلق سرکوفت خورده و سرکوب شده با چشمان برق زده به جریانات با ناباوری می‌نگریست و بعضی پیش خود می‌گفتند آیا این حقیقت دارد؟ آیا هستند کسانی که بتوانند در مقابل این رژیم با تمام سازمان امنیتش، با تمام ارتشش، با تمام تأسیساتش، با تمام قدرت اقتصادی و قدرت نظامی قد علم کنند؟ بعضی‌ها نزد خود از قدرت افسانه‌ای سخن می‌گفتند. بعضی‌ها چریک‌ها را به پیامبران تشبیه می‌کردند. این عکس‌العمل‌های شگفت‌انگیز نشانه از خود بیگانگی طولانی مردم بود. مردمی که وحدت سیاسی‌شان را غصب کرده‌اند، مردمی که از هم جدا نگهداشته می‌شدند، مردمی که به آن‌ها مرتب تعلیم می‌دهند: "دماغ را میان دو چشم گذاشته‌اند که چشم راست به چشم چپ اعتماد نکند"، مردمی که نسبت به نیرو و قدرت خویش بیگانه گشته‌اند، مردمی که هرگونه ستم و تحقیر را از دشمن فاشیست به ازاء قدرت مطلق که از او در ذهنشان ساخته‌اند می‌پذیرند و دم بر نمی‌آورند. اینک این مردم به عیان شاهد بودند که نیرویی در مقابل این قدرت قد علم کرده است. پس از این نیرو می‌بایست چیزی بالاتر و برتر و یا اقلاً مساوی دشمن باشد و چون این نیرو از نظر کمی با دشمن قابل قیاس نیست پس افرادی که این نیرو را تشکیل می‌دهند. برتری کیفی ویژه‌ای می‌بایست داشته باشند. از نظر تیراندازی در سیاهی شب از چندصدمتری دندان عاریه‌نگهبانی را که به قصد خمیازه دهان گشوده خرد می‌کنند، از لحاظ قدرت جسمی حریف ده‌ها مرد هستند، حرکاتشان به قدری نرم و منعطف است که در روز روشن سرمه را از چشم می‌ربایند. این عکس‌العمل‌های روانی مردم در ابتدای امر بود. خلق با بیم و امید به این صحنه می‌نگریست و بدون آن‌که به نقش خویش بیندیشد به انتظار نتیجه بود. تنها در این میان آگاهترین عناصر خلق با ابروانی درهم کشیده و سیمایی جدی به حوادث نگاه می‌کردند و خود را برای پیوستن به جنبشی که بالاخره آغاز شده بود مهیا می‌کردند و روح پژمردۀ خود را با انوار امیدی که می‌درخشید جلا می‌دادند. فرصت‌طلبان سیاسی همه خلع سلاح شده بودند و در سوراخ‌های خود خزیده بودند و دیگر حنای خود را بی‌رنگ می‌یافتند. دشمن

وحشت‌زده و غافلگیر شده، تمام نیروی خود را بسیج کرده بود. ضربه‌ی روانی شدیدی بر دشمن وارد شده بود که واقعا او را گیج و منگ کرده بود. نیروهای دشمن نیز از چریک‌ها افسانه ساخته بودند که البته این بد نبود زیرا آنها را می‌ترساند و روحیه‌شان را متزلزل می‌کرد. این فضای ذهنی حاکم بر محیط بود. انعکاس این تأثیرات وسیع بر روحیه انقلابی رفقای سازمان نیز کاملا مشهود بود... " (۱۵)

در جریان توزیع بیانیه‌های گوناگونی که سازمان به فراخور دغدغه‌های اقشار اجتماعی مختلف در مورد ترور فرسیو صادر کرده بود، در خیابان پامنار درگیری‌ای صورت گرفت که منجر به کشته شدن جواد سلاحی و دستگیری علیرضا نابدل در ۲۶ فروردین ۱۳۵۰ شد. پس از این حادثه سازمان تصمیم گرفت به سازماندهی خود سر و سامانی بدهد و به همین خاطر تیم‌های جدیدی تشکیل داد. حمید فرماندهی یکی از تیم‌ها را به عهده می‌گیرد که از محمد صفاری آشتیانی، منوچر بهایی‌پور و چنگیز قبادی تشکیل می‌شود و پس از مدتی احمد زیبرم نیز به آن‌ها می‌پیوندد.

پس از حادثه خیابان نیروی هوایی و جان‌باختن رفیق امیرپرویز پویان در ۳ خرداد ۱۳۵۰، مرکزیت جدید سازمان مرکب از سه نفر یعنی مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی و حمید اشرف تشکیل می‌شود که هر کدام مسئولیت یک یا دو تیم را بر عهده داشتند. اولویت کار مرکزیت جدید هم‌چنان بر سامان بخشیدن به نحوه سازماندهی گروه و اجتناب از انجام عملیات تا اطلاع ثانوی بود. پس از دستگیری رفیق مسعود، برادر او مجید، به کادر مرکزی اضافه شد که این مرکزیت هم تنها سه بار جلسه تشکیل داد و دوام نیاورد. از نیمه سال ۱۳۵۰ و پس از بازداشت و جان‌باختن و یا بازداشت رفقای مرکزیت و به ویژه احمدزاده‌ها و مفتاحی‌ها، رفیق حمید دبیر مرکزیت می‌شود و تا پایان حیات خود مسئولیت رهبری سازمان را به عهده می‌گیرد. از این دوره و در عمل شیوه مبارزه چریکی شهری و تز "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک" یعنی نظرات گروه رفقا احمدزاده-پویان بر

فعالیت سازمان حاکم می‌شود. در این شیوه فعالیت، سازماندهی اعضای در خانه‌های تیمی مخفی، طراحی عملیات‌های گوناگون، تدارکات و... اولویت پیدا می‌کند.

متأسفانه ما گزارش‌های دقیق و مشروح از فعالیت‌های سازمان و به ویژه شخص رفیق حمید در این سال‌ها در دست نداریم و به همین خاطر مجبوریم به مقاطع خاص و نقاط و فرازهایی مشخص از زندگی این رفیق بپردازیم. حمید طی ۱۳ سال زندگی مبارزاتی و انقلابی به یک سازمانده و فرمانده ورزیده تبدیل شد و عالی‌ترین خصائل و قابلیت‌های انقلابی را در خود پرورش داد. قابلیت‌هایی که در شرایط فشار و سرکوب لاینقطع و بی‌رحمانه دیکتاتوری به شرط ضروری هر مبارزه انقلابی تبدیل می‌شود. درخشان‌ترین و مهیج‌ترین نقاط زندگی و مبارزات رفیق به گریختن او از محاصره‌ها و دام‌هایی بر می‌گردد که ساواک با برنامه‌ریزی و دقت و تدارکات بسیار برای او تعبیه می‌کرد و حمید به خاطر آن‌ها شهرتی افسانه‌ای پیدا کرد. طبق اعلان رسمی سازمان، این رفیق توانست طی ۶ سال زندگی مخفی، ۱۴ بار خط محاصره ماموران امنیتی را بشکند و توطئه آنان را ناکام بگذارد. (۱۵) در این جا به روایت چند نمونه از این وقایع می‌پردازیم:

در جریان شناسایی گشتی‌های کمیته مشترک ضدخرابکاری از سوی سازمان، در ۲۴ تیر ۱۳۵۱ عباس جمشیدی رودباری با یکی از این اکیپ‌های گشتی درگیر شد و پس از اصابت ۵ گلوله به او در جریان درگیری، زنده به دست دشمن افتاد اما کمیته مشترک برای فریب سایر اعضای گروه از طریق رادیوها و جراید مرگ او را اعلام کرد. با تاخیر رودباری در بازگشت به خانه تیمی، دیگر رفقا در صدد تخلیه خانه برآمدند.

روز بعد یعنی ۲۵ تیرماه ۱۳۵۱ رفیق حمید ابتدا بخشی از نارنجک‌های دست‌ساز را به نقطه دیگری منتقل کرد و بعد باقی‌مانده مواد منفجره را در خورجین موتور سیکلتی بار کرد و به راه افتاد. هنگام عبور از کوی ۹ آبان، ناگهان مواد مزبور منفجر

می‌شود و رفیق حمید از ناحیه‌ی پا مجروح می‌شود اما سریعا محل حادثه را ترک می‌گوید. در گزارش‌های کمیته‌ی مشترک اطلاعات جزیی‌تری در مورد این حادثه به دست می‌آوریم. در گزارش کمیته‌ی مشترک آمده است که راکب موتور سیکلت "شخصی با قد متوسط، موهای بور، چشم زاغ، شلوار سفیدرنگ و پیراهن کارگری به تن داشت و کلاه شاپو به سر گذاشته بود". ظاهرا حمید در حالی که مجروح بوده، با نشستن بر ترک موتور رهگذری از مهلکه می‌گریزد. در خیابان قم شلواری از مغازه شلوارفروشی خریداری می‌کند و با اتومبیل پیکان سفید رنگی از محل دور می‌شود. (۱۶) یک هفته پس از این حادثه یعنی در روز اول مرداد ماه خانه تیمی خیابان سلیمانیه مورد محاصره قرار می‌گیرد. محمد صفاری آشتیانی که در حال رفتن به این خانه بود، با مامورین در خیابان درگیر می‌شود. صدای تیراندازی حمید و رفیق جان‌باخته شیرین معاضد را که در خانه مستقر بودند هوشیار می‌سازد. آن‌ها برخی اسناد و مدارک موجود در خانه را آتش می‌زنند و بعد در حین درگیری فرار می‌کنند. در حین جنگ و گریز گلوله‌ای به پای رفیق شیرین اصابت می‌کند. خود او در این مورد می‌نویسد:

"از آن جایی که تجربه‌ای از تیر خوردن نداشتم، تصور کردم که دیگر قادر به راه رفتن نیستم. در این هنگام رفیق مجروح [حمید اشرف] هم خودش را به من رساند و به تصور این که دیگر نمی‌توانم حرکت کنم، در حالی که گلنگدن مسلسل را می‌کشید، خود را آماده می‌کرد که در صورت لزوم وظیفه‌ی چریکیش را انجام دهد و نگذارد زنده به دست دشمن اسیر شوم. گر چه خود نیز مسلح بودم و در صورتی که قادر به فرار نبودم، چنین وظیفه‌ای را انجام می‌دادم. در این موقع رفیق از من پرسید: با مسلسل بزنمت یا می‌توانی فرار کنی؟ سریعا این فکر از ذهنم گذشت که باید فرار کنم. به رفیق گفتم می‌توانم فرار کنم." (۱۷)

بدین ترتیب رفقا حمید و شیرین از حلقه‌ی محاصره‌ی دشمن گریختند. در میان اسناد و مدارکی که از خانه‌ی تیمی سلیمانی به دست کمیته‌ی مشترک افتاد، فهرست طویل و عجیبی از عملیات‌های شناسایی سازمان به دست آمد. نگاهی به این فهرست که از گزارش ساواک در این مورد به دست آمده است، حجم و کیفیت عملیات‌های شناسایی سازمان را روشن می‌سازد:

- شناسایی کامل محل‌های تردد محمدرضا پهلوی و محل‌های بازدید وی
- محل‌های تردد اکثر کارمندان وزارت دربار با آدرس منزل و شماره تلفن آنها
- شناسایی اکثر سفرای خارجی و محل‌های تردد آنان
- شناسایی وابستگان مطبوعاتی خارجی در تهران
- تهیه عکس و مشخصات افسران و کارمندان ساواک
- شناسایی محل سفارت‌خانه‌های موجود در تهران
- شماره‌ی خودروهای اکیپ‌های شناسایی و تحقیق و اعضای کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری
- تهیه نمونه مهرها و کارت‌های پایان خدمت اداره وظیفه‌ی عمومی
- تهیه آدرس و مشخصات خودروهای افسران اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی
- شناسایی محل کلیه روزنامه‌های سیاسی
- تهیه نقشه‌ی کامل فرودگاه دوشان تپه (منازل مسکونی، اسلحه‌خانه، دفتر ضداطلاعات، پارکینگ هواپیماها و...)
- شناسایی فرودگاه مهرآباد به شکل اجمالی

- اقداماتی در خصوص شناسایی موسسات صنعتی شهر ری و سیستم مخابراتی کشور (۱۸)

در گزارشی از ساواک در مورد او آمده است:

"حمید اشرف در روز ۱۳۵۱/۷/۳۰ ساعت ۱۵/۴۰ با مامورین کمیته مشترک درگیر می‌شود. در سرپل خانی‌آباد به سمت توقف‌گاه مهر رفته و جلوی یک موتورسوار را گرفته و می‌گریزد. مایه تاسف است. کاری را که ماه‌ها دنبال کردند، با یک غفلت از دست دادند." (۱۹)

در بازجویی‌های ساواک از برخی رفقای بازداشتی، از حیث ظاهری و اخلاقی بدین شکل توصیف شده است:

"قد متوسط در حدود ۱۶۵ سانتی‌متر، چاقی متوسط با ظاهر ورزیده، بینی کشیده و چانه تیز دارد. روی بینی‌اش خال گوشتی سیاه‌رنگ بیضوی موجود است که با خون می‌پوشاند. این رفیق عموماً در تیپ متوسط محصلی ظاهر می‌شود زیرا در این تیپ راحت‌تر است و بهتر ظاهرسازی می‌کند... او یک کلت با یک خشاب اضافه، جمعا هفده تیر و یک نارنجک با خود حمل می‌کند... هنگام راه رفتن زانوهایش را کم می‌شکند. قبل از دستگیری من یک کلاه شاپو شیری‌رنگ به سر می‌گذاشت و یک موتور سیکلت رکس دو دنده آبی‌رنگ داشت. در خیابان‌های آبشار، زاهد گیلانی (واصل صفا و نیروی هوایی) و نیز کوچه مروی و در پمپ بنزین سه راه آذری مشاهده شده که زیاد قرار می‌گذاشته و در باغات یافت‌آباد و بیابان‌های سلیمانیه می‌نشسته و صحبت می‌کرده..." (۲۰)

"سلح علی‌اکبر [حمید اشرف] را ایرج سپهری از فلسطین آورده... علی‌اکبر قبلاً کلت هفت‌تیر اشتایر می‌بسته و حالا کلت اتوماتیک اشتایر می‌بندد... چون تا به حال اتفاقی برای حمید اشرف نیافتاده همه فکر می‌کنند که او محافظه‌کار است و

تن به خطر نمی‌دهد در حالی که می‌گویند او وقتی مثلاً می‌شنود قرار کسی لو رفته سعی می‌کند خود را به منطقه برساند و او را خبر کند و این فقط یک تصادف است که او تا حالا مانده است..." (۲۱)

رفیق دیگری (اعظم روحی آهنگران) که در خانه‌ای تیمی در جوی مردآباد کرج ساکن بوده و حمید برای آموزش برنامه نویسی نزد آن‌ها می‌آمده، در مورد او می‌نویسد:

"او برنامه‌نویسی هفتگی را به ما آموزش داد و گفت باید کروکی راه فرار خانه و هم‌چنین نقشه‌های اطراف خانه تا شعاع ۵۰۰ متری را تهیه کنیم... دفعات اولی که علی اکبر [حمید اشرف] به خانه ما می‌آمد، ما سلاح او را نمی‌دیدیم و او موقع ورزش به پشت پرده می‌رفت و سلاحش را باز می‌کرد و دوباره به موقع اتمام ورزش به پشت پرده می‌رفت و سلاحش را می‌بست و ما نمی‌دانستیم که چه سلاحی دارد..." (۲۲)

شاید توضیح این مساله لازم باشد که "برنامه‌نویسی هفتگی" یکی از مسائل اساسی در شیوه زندگی چریکی بود. محسن نجات حسینی در برفراز خلیج این شیوه زندگی را در عباراتی کوتاه به روشنی توضیح می‌دهد. البته توضیحات نجات حسینی مربوط به دوران آغازین فعالیت سازمان مجاهدین خلق است اما کلیاتی روشن‌گر در زمینه فضای زندگی در خانه‌های تیمی را در بر می‌گیرد:

"تربیت کادرهای مبارز حرفه ای ایجاب می‌کرد که نوع زندگی روزمره این کادرها نیز متناسب با حرفه آن‌ها باشد، از این رو هر چند نفر از اعضا که یکدیگر را می‌شناختند در یک خانه به نام خانه جمعی زندگی می‌کردند.

خانه‌های جمعی زمینه رشد سازمانی عناصر را به خوبی فراهم می‌کرد، این خانه‌ها در واقع حکم آزمایشگاه تشکیلات را داشت، قطع و یا کم کردن روابط غیر سازمانی، انتقاد از خود و انتقاد تشکیلاتی از هم‌زمان خود در خانه‌های جمعی به راحتی انجام می‌شد.

ساده زیستن و دل بردن از همه وابستگی‌های زندگی مادی و خصوصی، از جمله مسائلی بود که در یک خانه جمعی رعایت می‌شد، کسب خصلت‌های انقلابی و از بین بردن خصوصیات غیرانقلابی در برنامه روزمره ساکنان این خانه‌ها بود. زندگی در خانه‌های جمعی نکات آموزنده و مثبتی همراه داشت، در خانه جمعی ساده‌ترین نوع زندگی رایج بود، داشتن چیزی اضافه بر لوازم ضروری، رفاه‌طلبی به شمار می‌رفت که با معیارهای تشکیلاتی مغایرت داشت، علاوه بر وسایل لازم برای خواب و خوراک و مطالعه، فقط داشتن یک رادیو برای شنیدن اخبار در خانه جمعی جایز بود، پوشاک نیز در حد نیاز و ضروری مصرف می‌شد، افراد بر همه شئون زندگی یکدیگر نظارت داشتند و از منظر یک اصلاح‌گر از یکدیگر انتقاد می‌کردند.

وقت، با ارزش‌ترین سرمایه‌ای بود که هر کس آن را در اختیار سازمان می‌گذاشت، حتی روی دقایق حساب می‌شد، هر عضوی یک بیلان کار روزانه داشت که می‌بایست آن را در اختیار مسئولان بالاتر از خود قرار می‌داد.

در بیلان کار، چگونگی گذراندن هر شبانه روز به طور دقیق نوشته شده بود، این که چند ساعت از شبانه روز در کار تشکیلاتی گذشته باشد، اعضا را از هم متمایز می‌کرد، بدیهی بود کسی که ساعات بیشتری کار تشکیلاتی کرده بود کارنامه بهتری داشت، انتقاد از خود وظیفه هر عضو بود.

هراز چندی در نشست جمعی انتقاد از خود به عنوان ارزیابی رفتار خویش انجام می‌گرفت، هر فردی به عنوان شاهد و بازرس کردار خود به قضاوت می‌نشست، بدی‌ها را بر می‌شمرد و در برابر یاران تشکیلاتی‌اش با خود پیمان می‌بست که با آگاهی کامل از تکرار آن پرهیز کند.

در روند کار تشکیلاتی بیشترین وقت اعضا صرف برنامه‌های آموزشی سازمان می‌شد، مسئول هر گروه مواد آموزشی آن گروه را مشخص می‌کرد، آموزش بر اساس کتب و نوشتجات درون سازمانی و یا کتاب‌هایی که مورد گزینش سازمان واقع شده بود صورت می‌گرفت.

همه موظف بودند که آن‌ها را دقیقاً مطالعه کنند، از نکات برجسته آن یادداشت بردارند و موارد مبهم و یا قابل بحث را در جلسه گروه به بحث و تبادل نظر بگذارند، نتیجه بحث‌های هر گروه در رده بالاتر تشکیلاتی بررسی می‌شد و گاهی پس از تصحیح دوباره به گروه باز می‌گشت، گاهی نیز نتیجه مطالعات و بحث‌های یک گروه در اختیار همه گروه‌های آموزشی قرار می‌گرفت و در سطح سازمان استفاده می‌شد.

جامعه‌گردی برای آشنایی با واقعیت‌های جامعه نیز جای خاصی در برنامه آموزشی داشت، هر دو سه نفر با هم به نقاط فقیرنشین تهران و یا شهرستان‌ها می‌رفتند و به طور ناشناس با افراد و خانواده‌های محروم و تنگدست به گفتگو می‌نشستند، هر گاه در این دیدار مسئله و نکته‌ای قابل توجه دیده می‌شد گزارشی از آن تهیه و به سازمان ارائه می‌شد تا به آگاهی سایر اعضا نیز برسد... " (۲۳)

دوشادوش مرگ، پیشاپیش مرگ

سرانجام در اردیبهشت ۱۳۵۵ ساواک پس از شناسایی برخی از خانه تیمی‌هایی که اشرف به آن‌ها رفت و آمد می‌کند، عملیات بزرگی را تدارک می‌بیند و خانه تیمی حمید اشرف در خیابان تهران نو را محاصره می‌کند. پس از چند ساعت درگیری و جان‌باختن چند تن از رفقا، حمید بار دیگر از مهلکه جان سالم به در می‌برد. اطلاع از جزئیات حوادث با خواندن گزارش ساواک جالب است:

۲۲۷ سری

تلگراف شماره ۱۰

شماره ۳۳۰/۴۰

تاریخ ۳۵/۲/۲۹ [منظور، تاریخ شاهنشاهی یعنی ۲۵۳۵ برابر با ۱۳۵۵ می‌باشد. آترناتیو]

به: سیمین

از: ۳۳۰

روز ۳۵/۲/۲۵ اطلاع حاصل شد که گروه چریک‌های به اصطلاح فدایی خلق قصد دارند بامداد ۳۵/۲/۲۶ اقدام به یکسری خرابکاری نمایند. بر اساس این اطلاعات، اولین بامداد روز موصوف دو باب از خانه‌های گروه واقع در تهران نو و کوی کن که از مدتی قبل مورد شناسایی قرار گرفته بود، محاصره و در برخورد مسلحانه بین مامورین و ساکنین خانه تهران نو روی داد و مدت یک ساعت به طول انجامید، شش نفر از خرابکاران (۴ مرد و ۲ زن) معدوم و یکی از خرابکاران [حمید اشرف] که از ناحیه پا مجروح شده بود، توانست با استفاده از مسلسل دستی فرار و در میدان محسنی با رییس کلانتری قلپک و دو نفر از پاسبان‌های کلانتری برخورد و پس از کشتن آن‌ها با تعویض دو خودرو، خود را به یکی از خانه‌های امن تروریست‌ها واقع در خیابان شاهرخ برساند و از آن‌جا که خانه مزبور قبلاً مورد مراقبت قرار گرفته بود لذا حضور خرابکار موصوف در آن خانه مشکوک بود و مقارن ساعت ۱۳:۳۰ هم‌زمان با رسیدن مامورین برای محاصره خانه مذکور، تروریست مذکور همراه دو نفر دیگر از ساکنین خانه از راه پشت‌بام‌ها وارد یکی از خیابان‌های

اطراف شده و سرنشینان خودرو کلانتری ۶ را مورد اصابت گلوله قرار داده و با استفاده از آن خودرو از محل دور و متواری می‌گردند و خودرو کلانتری را نیز با خودرو دیگری تعویض و فرار می‌نمایند.... (۲۴)

یکی از افرادی که در این واقعه حضور داشته (عبدالرضا کلانتر نیستانی) بعدها این حادثه را از زاویه دید خود با جزئیات بیشتر روایت می‌کند. حمید اشرف پس از درگیری میدان محسنی، تلفنی زخمی شدن خود را به رفقای خانه تیمی شاهرخ اطلاع می‌دهد. آن‌ها به سراغ او می‌روند و او را از چند کوچه آن سوتر به خانه می‌آورند. نیستانی ادامه حوادث را این‌گونه روایت می‌کند:

"نزدیکی‌های ساعت ۱۳/۳۰ بود که ما مشغول نهار خوردن بودیم. ناگهان صدای انفجار و رگبار مسلسل و نارنجک شنیده شد. فوراً همگی از جا برخاسته و متوجه شدیم منزل در محاصره پلیس می‌باشد. ابتدا حمید از صبا راه فرار را سوال و صبا نیز به حیاط خلوت آمد و نردبانی را کنار پنجره حیاط خلوت گذاشت و راه فرار را مشخص نمود و بعد مدارک را آتش زد و من به دستور حمید اشرف مسلسل را از طاقچه برداشته، ابتدا حمید و بعداً دختران (رفقا صبا و غزال) و آخر همه من از خانه بیرون رفتیم و بعد از گذشتن از داخل منازل و کوچه‌ها از محاصره دور شدیم تا این‌که در سر کوچه تعدادی مامور مشغول مراقبت بودند. به دستور حمید اشرف نارنجکی را آتش زده و به طرف آن‌ها پرتاب کردم و آن‌گاه حمید با بستن رگبار مسلسل راه فرار را آماده می‌نمود تا این‌که به دستور او دو عدد چادر از منازل جهت صبا و نادره گرفتیم و پس از خروج از منزل، حمید به ماموری حمله و بعد از کشتن او، سلاح کمری او را برداشت و به صبا داد و بعد از آن که به کوچه داخل شدیم، به دستور حمید جهت گذشتن از عرض کوچه به سوی مامورین با مسلسل آتش کردم تا موفق به فرار شدیم. در این هنگام حمید در جلو حرکت می‌نمود و من نفر دوم و سائیرین در عقب بودند. در همین اثناء اتومبیل گشت کلانتری از دور مشاهده شد. حمید با سرعت رگباری به آن‌ها بسته و مامورین مجروح و نفری که

رانندگی می‌کرد فوراً کشته شد. متعاقب تیراندازی اتومبیل دیگر پلیس سر رسید و با دیدن ما که همگی مسلح بودیم، اتومبیل را رها نموده و فرار کردند. من و حمید از همین فرصت استفاده کرده و اتومبیل آن‌ها را برداشته، به کنار ماشین اولی رسیده و حمید مسلسل پاسبان را از داخل اتومبیل برداشته و چون من مسلح بودم به صبا داد. هر چهار نفر با اتومبیل متواری شده و بعد از مقداری حمید به صبا و نادره دستور داد تا پیاده شوند و به منزل قبلی که واقع در اکبرآباد بود بروند لذا آن‌ها پیاده و ما به طرف امیرآباد حرکت نمودیم در آن‌جا از یک مغازه نانواپی یک گونی خریداری و مسلسل‌ها و سلاح‌ها را در آن پنهان نمودیم... " (۲۵)

گردهمائی ۱۱ تن از اعضا و کادرهای سازمان در ۸ تیر ماه ۱۳۵۵ در خانه تیمی در منطقه مهرآباد جنوبی تهران در واقع به منظور ارزیابی و بررسی ضربات پی‌درپی نیروهای امنیتی و ساواک و تشخیص و رفع ضعف‌های سازمانی در اواخر سال ۵۴ و به ویژه اوایل سال ۱۳۵۵ تدارک دیده شده بود. در این روز ماموران امنیتی این خانه را مورد محاصره قرار دادند و آن را از زمین و هوا مورد حمله قرار دادند. پس از چند ساعت درگیری سنگین، تمام رفقای که در خانه گرد آمده بودند، جان باختند. رفیق حمید در پشت بام این خانه جان باخت. اسامی رفقای جانباخته در درگیری روز ۸ تیر سال ۱۳۵۵ عبارت است از: حمید اشرف، طاهره خرم، محمدرضا یثربی، غلامعلی خراطپور، یوسف قانع خشکه‌بیجاری، عسگر حسینی ابرده، فاطمه حسینی، محمدحسین حق‌نواز، محمد مهدی فوقانی، غلامرضا لایق مهربانی، علی اکبر وزیری.

مهدی سامع، از اعضای سچفخا که در آن زمان در زندان بود، در مصاحبه با نشریه آرش به خاطرات خود از حوادث ۸ تیر اشاره می‌کند و می‌گوید:

"نیمه شب تیرماه سال ۱۳۵۵ در سلول کمیته مشترک در حالت خواب و بیدار بودم. نگهبان در سلول را باز کرد و گفت روپوشت را ببنداز رو سرت و بیا بیرون.

حدس می‌زنم ساعت حدود چهار و نیم صبح بود. نگهبان‌ها ساعت چهار تعویض می‌شدند و من چون تجربه زندان داشتم، قبل از تعویض پست نگهبانی خودم را داوطلب می‌کردم که راهرو سالنی را که سلول‌ها در آن قرار داشت، تمیز کنم و تک‌بکشم. این کار حُسن‌های زیادی داشت که از توصیف آن می‌گذرم.

از عوض شدن نگهبان و اینکه هنوز به خواب عمیق فرو نرفته بودم، حدس می‌زنم ساعت حدود چهار و نیم صبح بود. در حالی که روپوش زندان روی سرم بود به دنبال نگهبان راه افتادم. لباس زندان در کمیته مشترک یک شلوار و روپوش و دم‌پایی بود. برایم عجیب بود که چرا صبح به این زودی مرا به بازجویی می‌برند. زیر هشت، قسمت بیرونی که اتاق افسر نگهبان بود، یک لیوان چای و یک قطعه نان و پنیر به من دادند. ترس همراه با دلشوره نم‌نمک در درونم رخنه می‌کرد. مرا سوار ماشین زندان کردند. یک نفر دیگر هم در صندلی مقابل من نشسته بود. روی سر هر دو ما روپوش‌هایمان بود. من از پاهای کوچک و ظریف نفر رو به رویم حدس زدم که یک زن است.

ماشین مسافتی را به سرعت طی کرد و به منطقه‌ای رسید که صدای تیراندازی به صورت رگبار می‌آمد. این شکل از تیراندازی خیلی طول کشید. برای یک لحظه فکر کردم که به میدان تیر رسیده‌ایم و زندانیان سیاسی را دارند گروه گروه اعدام می‌کنند.

سرعت ماشین به تدریج کم می‌شد تا این که ماشین متوقف شد. تیراندازی حالت تک تیر پیدا کرد. فاصله تک تیرها به تدریج بیشتر و بیشتر می‌شد تا این که دیگر صدای تیری به گوش نرسید. ماشین اندکی حرکت کرد و وقتی توقف کرد در عقب ماشین را باز کردند و هر کدام از ما را با یک نگهبان به بیرون ماشین هدایت کردند.

فقط پاهای پوتین پوشیده افراد را می‌دیدم. از کنار یک زمین بدون ساختمان رد شدیم و داخل یک خانه چند طبقه شدیم. در پاگرد ورود به پله‌ها جسد یک گروهبان یا استوار افتاده بود. ما را از پله‌ها بالا بردند. دو یا سه طبقه پله‌ها را بالا

رفتیم که به روی پشت بام رسیدیم. تعداد زیادی افسر و بازجو آن جا بودند. یک نفر روپوشی را که روی سرم بود کمی بالا زد.

یکی از بازجویان پرونده چریک‌های فدایی خلق بود. من و آن رفیق دیگر را بالای سر یک جسد بردند. همان لحظه اول شناختم. پیکر فرمانده در حالی که روی پیشانی‌اش یک حفره ایجاد شده بود، با چشمان باز به آسمان نگاه می‌کرد. او حمید اشرف بود که با این نگاه، مرگ را حتی در بی‌جانگی به سخره گرفته بود. بازجو از من و رفیق دیگر پرسید "خودشه؟" و ما هر دو گفتیم بله. نه بازجو نیاز به آوردن اسم داشت و نه ما قدرت درنگ در پاسخ. آن‌ها به این تایید نیاز داشتند تا شاهکارشان را به رُخ مردم بکشند و نمی‌دانستند که بازیچه‌های چرخ گردون چه سرنوشتی را برای آن‌ها رَقم خواهد زد.

تمام این صحنه بیشتر از نیم دقیقه طول نکشید. پس از تایید ما، بازجو از بالای پشت بام با صدای بلند گفت: "هر دو تایید کردند، خودشه."

ما را از پشت بام به پایین آوردند. در محوطه‌ای که در جلو خانه وجود داشت جسد تعداد دیگری از رفقا بود. همه پیکرها برخلاف پیکر حمید غرق خون بود. کسی که ما را همراهی می‌کرد گفت هر کدام را شناختید بگویید. اما نه او اصراری داشت و نه ما در حال و هوایی بودیم که حرفی بزنیم. آن‌ها به آن چه دنبالش بودند دست پیدا کرده بودند. من یوسف قانع خشک بیجاری را شناختم، ولی چیزی نگفتم.

ما را به ماشین برگرداندند. یک نفر با لباس مرتب به ما گفت که روپوش‌هایمان را از روی سرمان برداریم و چند سیگار به من و رفیق دیگر داد. در این حالت نگهبانی در کنار ما نبود. من خود را به همراه معرفی کردم و او هم گفت: "من زهرا آقا نبی قلهکی هستم."

من از زنده یاد زهرا که مدتی بعد اعدام شد، پرسیدم داستان چیست؟ علت این ضربات چیست؟ و او هم متحیرتر از من چیزی نمی‌دانست.

در راه بازگشت، نگهبانی در کنار ما نبود و ما با افسوس و اندوه حرف‌هایی زدیم که به خاطرمانده است.

بعدها شنیدم که روزنامه های ۸ تیر سال ۱۳۵۵ چندین بار تجدید چاپ شده است. من خودم بعد از انقلاب چاپ پنجم روزنامه کیهان آن روز را دیدم و البته کسانی هم بودند که می‌گفتند تا چاپ نهم روزنامه‌های آن روز را دیده‌اند. هنگامی که ما را به زندان کميته برگرداندند، با تجمع ماموران ساواک رو به رو شدیم که جشن و شادی برپا کرده بودند و قصد کتک زدن ما را داشتند، ولی با وساطت مامور همراه از دستشان نجات یافتیم..." (۲۶)

یکی از رفقای وبلاگ‌نویس در مورد تاثیرات جان‌باختن رفیق حمید می‌نویسد:

"مرگ حمید اشرف در دوره خود، به ویژه یک سال پس از اعدام رفیق بیژن جزینی، تأثیری کاملاً محسوس بر روحیات بخش پیشرو جامعه ایران باقی گذارده، جزئی از روانشناسی جامعه دوره فوق را تشکیل می‌دهد. اکثریت آن‌هایی که اندکی حساسیت سیاسی و یا هنری نسبت به جامعه و کمترین احساسات ترقی‌خواهانه و چپ داشتند، مرگ حمید اشرف را با اندوه و تلخی غیرقابل توصیفی، نظیر تهاجم به شخصیت فردی، تحقیقی نابودکننده و خرد شدن غرور انسانی، زخمی عمیق و کاری تا اعماق روح خود، و بر باد رفتن رؤیایها و آرزوهای جوانی لمس کردند. جان‌باختن حمید اشرف، که به سمبل شجاعت و مبارزه‌جویی نسل جوان مبدل شده بود، تحت شرایط آغاز تدریجی اعتلاء مبارزات توده‌ای، تأثیری متضاد و دوگانه برجای گذاشت. این رویداد مهلک از یک طرف سازمان فدایی را به‌طور کامل فلج ساخته و رهبری جنبش انقلابی-دموکراتیک را در بوت‌های از ابهام فرو برد. از سوی دیگر و درست در جهت عکس آن، اندوه بزرگ و فروخورده نسل جوان را به کینه ای بنیان‌کن ارتقاء داده، راه پیوستن قطعی میلیون‌ها نفر از جوانان کشور به مبارزه علیه رژیم پهلوی را هموار ساخته، نقش تیر آخر را برای حیات سراسر جنایت رژیم ساواک ایفا کرد." (۲۷)

در عصر ما، یعنی عصر حاکمیت فرهنگ سیاسی منحنی لیبرال-اسلامیستی جنبش اصلاحات، که سودجویی، فردمحوری، خودخواهی، لذت‌پرستی، سرمایه‌داری و ثروت‌اندوزی، سازش با ارتجاع و مشاوره‌دادن به دیکتاتورها و حاکمیت‌های مستبد را آشکارا ارزش اعلام می‌کند (تحت عنوان "روشنفکری نوع فرانسوی") و انقلابی‌گری و مقاومت رادیکال در مقابل نظام جهانی سلطه‌ی امپریالیستی و ایستادن در کنار فرودستان و پامال‌شدگان را با وقیحانه‌ترین روش‌ها تحقیر و تخطئه می‌نماید، برای مقابله با تبعات تباهی‌آور چنین فرهنگ و چنین الگوهای، بیش از هر چیز دیگر، ما نیاز به اشکال جدیدی از تفکر، عمل و از همه مهم‌تر زندگی داریم. ما به اشکال و ایده‌ها و انگیزه‌هایی نیاز داریم که به شیوه‌ی واقعاً رادیکال بتوانند با تقدیس بازار و پول و سرمایه، منفعت‌پرستی، سازش، میانه‌بازی و "اعتدال" و ریاکاری و دلالی سیاسی که در حال حاضر به تفکر و الگوی زیست و "سیاست‌ورزی" غالب مبدل شده است، به رویارویی برخیزند. به مانند بسیاری دیگر از چهره‌ها و قهرمانان جنبش کمونیستی در ایران، میراث حمید اشرف در راستای چنین مقابله‌ای است که به سلاحی برنده و گنجینه‌ای بی‌همتا تبدیل می‌شود.

سال‌ها سپری می‌شوند، نسل‌ها عوض می‌شوند، هوس‌ها تغییر می‌یابند، مُدها دگرگون می‌شوند، ذائقه‌ها دچار دگردیسی می‌شوند اما پیام "فرمانده حمید" و اندیشه و زندگی "پاک و پویان" او همچنان چون فانوسی دریایی در این "دریای هول‌انگیز و طوفان" می‌درخشد و امید می‌دهد. والتر بنیامین، اندیشمند مارکسیستی که در سال ۱۹۴۰ به خاطر پرهیز از افتادن به دست گشتاپو خودکشی کرد، در کتاب "تزهائی درباره‌ی درک از تاریخ" نوشت، یاد و خاطره‌ی نیاکان کشته شده و شکست خورده برای ستم دیدگان منبع الهام بخش عمیقی جهت عمل انقلابی است. (۲۸) رفیق حمید از جمله آن نیاکانی است که سلاح بر دست با پیشانی شکافته بر زمین فرو افتاد

و با به خاک افتادن او، دانه‌ای دیگر از آینده‌ای متفاوت در خاک کاشته شد. و او هنوز هم این جاست؛ آتشی گرمابخش زیر خروارها خاکستر یأس و ناامیدی.

بنابراین یک درس و دستاورد مهم که رفیق حمید می‌تواند برای امروز و نسل ما داشته باشد، اخلاق، شخصیت و منش انقلابی، جدیت و مصمم‌بودن در مسیر مبارزه به مثابه یک کمونیست است. حمید نمونه‌ی برجسته خودسازی و خود-توانمندسازی و رشد دادن خصائل است که هر انقلابی می‌بایست در مسیر مبارزه، خود را به آن‌ها مسلح و مجهز نماید. خود او از پشت میزهای دبیرستان و دانشگاه و گروه‌های کوه‌نوردی و شنا با طی کردن این مسیر و در عرض تنها یک دهه و البته با قرار گرفتن در کوران مبارزه انقلابی، به یک فرمانده افسانه‌ای و استثنایی تبدیل شد. چکیده‌ی درس زندگی، مبارزه و مرگ او این است که اگر چه مبارزه سیاسی و اجتماعی امری است که هر فرد و عضو عادی جامعه باید بتواند به تناسب توانایی‌ها، محدودیت‌ها و ظرفیت خود در ارتباط با آن قرار دهد اما برای یک کادر و یک عنصر خودآگاه کمونیست، مبارزه به هیچ وجه بازیچه و تفنن نیست. بلکه مسئولیتی خطیر و جدی، علم و فنی است که منطق خاص و البته بعضاً بسیار هم بی‌رحمانه خود را دارد. پیشروی در این مسیر نیاز به توانایی‌ها و ظرفیت‌هایی دارد که عنصر مبارز می‌بایست در خود ایجاد و تقویت نماید، آن‌ها را فراگرفته و درونی سازد؛ از دانش و توانایی‌ها و فنون لازم گرفته تا اخلاق و سبک زندگی.

آموزه اساسی دیگر او این است که اگر چه شور و هیجان به عنوان انگیزه و پشتوانه مبارزه انقلابی لازم است اما ابداً مرجع خوبی برای تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی به ویژه در مقاطع حساس و بحرانی نیست. مغز سرد، تحلیل‌گر و محاسبه‌گر یک انقلابی می‌بایست عنان اختیار قلب آتشین او را کاملاً در کف داشته باشد. رها کردن خود در امواج احساسات و شور ظاهراً انقلابی، شاید سهمگین‌ترین دامی باشد که در مقابل یک

انقلابی جوان دهان باز می‌کند چرا که کجروی سیاسی و تشکیلاتی با حس کاذب انقلابی‌گری و ارضای درونی همراه می‌گردد که چشم را کور و مغز را فلج می‌سازد. تصویرسازی‌های رسانه‌ها و تربیون‌های ضدانقلابی از انقلابیون بمثابه افرادی احساساتی و لجوج و بی‌منطق ریشه در چنین واقعیت‌هایی دارد. در نخستین بیانیه‌ای که سچفخا در تیرماه ۱۳۵۸ به منظور بزرگداشت جان‌باختگان ۸ تیر صادر کرد، دقیقاً به این خصلت رفیق به عنوان مهم‌ترین ویژگی او اشاره شده و آمده است که "در کار سازماندهی آن‌چه بیشتر از همه چیز مورد توجه رفیق بود، مقابله با شتاب‌زدگی خرده‌بورژوازی و پیش‌برد امر سازماندهی کادرها بر مبنای واقعیات و محدودیت‌های عینی بود." (۲۹)

در جای جای تحلیل‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و جمع‌بندی‌های رفیق مقابله و مرزبندی با چنین انحرافی به شکلی روشن به چشم می‌خورد و البته هیچ‌کس را هم یارای آن نبوده است که به شیوهٔ رایج در چنین مواقعی به رفیقی مانند حمید انگ محافظه‌کاری و راست‌روی بزند. رفیق حمید نشان داد که در پرحرارت‌ترین مقاطع مبارزه و در حادثه‌ترین اشکال آن هم می‌توان و باید در مقابل دشمن خونسرد، مسلط، محتاط، محیل و حساب‌گر بود. او همواره رفقای دیگر سازمان را از تندروری‌های بی‌مورد و بی‌منطق و هیجان‌زدگی باز می‌داشت. زمانی که سچفخا اقدام به ترور فاتح، کارخانه‌دار معروف، نمود و اعضای سازمان با هیجان در مورد تاثیرات آن صحبت می‌کردند، حمید به آن‌ها تذکر می‌داد که خیال نکنند که با همین عملیات، کارگرها آن‌ها را می‌شناسند و به آن‌ها می‌پیوندند. (۳۰) هنگامی که برخی از رفقای مستقر در خانه‌های تیمی، از رکود و آرامش موجود گلایه می‌کردند و می‌پرسیدند که "چرا اتفاقی برای ما نمی‌افتد؟"، حمید به آنان می‌گفت که ضربه خوردن، "آش دهان‌سوزی نیست" و آن‌ها "باید پیسی بکشند تا قدر عافیت بدانند." (۳۱)

البته این رویکرد حمید در رهبری و فرماندهی به معنای سازش‌کاری و مسامحه و تذبذب در برخورد با اشکالات و انحرافات و زیر پا گذاشتن اصول نبود. اتفاقاً قاطعیت تمام در مواجهه با برخی مسائل و مشکلات به دور از احساسات و سانتی مانتالیسم و پُزهای ریاکارانه ظاهراً "اخلاقی" و "انسانی"، بخشی از رویکرد و روش واقع‌بینانه او را تشکیل می‌داد.

هنگامی که در جریان حادثه سیاهکل چند تن از رفقا پس از دستگیر شدن توسط روستاییان، برای رها ساختن خود برخورد قاطعی با آنان صورت ندادند و توسط آنها به پلیس تحویل داده شدند و حتی یک از روستاییان با سیخ به یکی از رفقا حمله کرد و سینه و ریه او را به شدت مجروح ساخت، رفیق در جمع‌بندی یک‌ساله خود، "عدم قاطعیت در برخورد با حوادث" را جزئی از اشتباهات آنان برشمارد و نوشت:

"... به طوری که چهار نفرشان توسط روستاییان ناآگاه دستگیر شدند و این رفقا به خاطر طرز تفکر ذهنی خود و به خاطر این که مبدا یک روستایی آسیب ببیند، با آنها رفتار خشن و نظامی نکردند. آنها فکر می‌کردند که به هیچ وجه به هیچ روستایی در هیچ شرایطی نباید آسیب برسد، با آنها رفتار خشن و نظامی نکردند. آنها از این اصل که خود بدان آگاهی داشتند غافل شدند که در مراحل ابتدایی جنگ چریکی، نیت سیاسی دسته کوچک چریکی بر روستاییان روشن نیست و آنها بر طبق روابط جاری عمل می‌کنند. نشان دادن قاطعیت چریکی قدرت است که ضامن حفظ و بقای چریک است و نه ملایمت و ملاحظت او. در اوائل، ملایمت به حساب ضعف گذاشته می‌شود. چریک باید با قدرت تمام و خشونت کامل موجودیت خود را اثبات کند. آنگاه باید با استفاده از این قدرت، برنامه‌هایی به سود دهقانان و به زیان دشمنان آنها انجام دهد. تنها به این صورت است که دهقانان به قدرت و نیت چریک پی می‌برند و از او حمایت می‌کنند." (۳۲)

جمع‌بندی‌های دوگانه و مشهور رفیق نقطهٔ اوج طرز تفکر واقع‌بینانه، فکورانه و دقیق او را به نمایش می‌گذارد. رفیق کبیر حمید اشرف در رساله‌ای مشهور به "جمع‌بندی سه ساله" که در سال ۱۳۵۴ منتشر شده است به دوره‌بندی فعالیت سازمان و جمع‌بندی فعالیت آن در هر دوره می‌پردازد. نوشتهٔ رفیق اشرف به راستی یک اثر آموزشی و راهبردی در زمینهٔ "جمع‌بندی" است. روش عینی و ابژکتیو، نگاه تیزبینانه و جامع‌نگر، قلم شیرین و روان و انتقادهای دقیق و آسیب‌شناسی بی‌تخفیف او، این جزوه را به یک اثر کماکان خواندنی و قابل استفاده تبدیل کرده است. هم وزارت اطلاعات و هم ضدکمونیستهایی مانند هوشنگ ماهرویان تلاش می‌کنند به ما حقه‌کنند که رفیق حمید یک "گانگستر" و "هفت تیرکش بی‌کله" و "فاقد توانایی فکری و تحلیل" و صرفاً یک "نیروی عملی" بوده است. با خواندن دو جزوه‌ای که از او باقی مانده است، می‌توان به فراست دریافت که از منظر یک جوان کمونیست، یک مقال از جمع‌بندی‌های رفیق حمید ارزشی به مراتب بیشتر و تأثیری به مراتب فراتر از خوراها اراجیف امثال هوشنگ ماهرویان و محمود نادری دارد. ما در این جمع‌بندی‌ها با رفیق حمید در پیچ و خم‌ها و کوچه پس کوچه‌های بخشی از تاریخ خود همراه می‌شویم و به بررسی دقیق و جزئی این حماسه یا آن حادثه که تنها چیزی از آن به گوش ما خورده است و شور و انگیزهٔ کمونیستی را در ما برانگیخته است، می‌نشینیم. اگر تا پیش از این، از این حوادث تنها غریو شور و غرش حماسه به گوش ما رسیده و جانمان را سیراب کرده و احساساتمان را جلا داده است، رفیق حمید در جمع‌بندی‌ها دست ما را می‌گیرد و به موتورخانهٔ تاریخ می‌برد و می‌آموزد که چه مایه مشقت و زحمت و نظم تشکیلاتی و برنامه‌ریزی و هماهنگی و کار صبورانهٔ دسته‌جمعی برای خلق یک حماسه ماندگار لازم است. حادثه‌ها و رفقا به تاریخ پیوسته‌اند اما ما از آن‌ها و از رفیق حمید، نحوهٔ برخورد، شیوهٔ تحلیل و تعیین اولویت‌ها را می‌آموزیم. می‌آموزیم که هیجان‌های بی‌مورد، خودمحموری روشنفکرانه، بی‌مبالاتی‌های کوچک در

زمینه مسائل امنیتی، رعایت نکردن اصول کارگروهی و تشکیلاتی، برخوردهای احساسی و عاطفی، عجله و شتاب‌زدگی، کم بها دادن به امر آموزش و... و تمام جزئیات ظاهرا بی‌اهمیت در عرصه فعالیت و مبارزه، چگونه می‌تواند خسارت‌ها و لطمات جبران ناپذیر به بار آورند. می‌آموزیم که چگونه می‌توان به انتقاد از خود دقیق، صادقانه و بی‌تخفیف پرداخت و چگونه می‌توان از منظر یک کمونیست به نقد یک تجربه کمونیستی نشست و جمع‌بندی‌های دقیق و سازنده ارائه داد و نتیجه را بلافاصله در عرصه پراتیک وارد نمود و بازخوردهای جدید دریافت کرد و باز به جمع‌بندی نشست.

حمید در مقدمه این جزوه می‌نویسد:

"ما جریان‌ات سه ساله را به ۷ مرحله تقسیم کرده‌ایم. این ۷ مرحله نشان‌دهنده شکست‌ها، پیروزی‌ها و افت و خیزهای سازمان ماست و مشخص می‌سازد که رفقای ما چگونه در بدترین شرایط از پانایستاده و به مبارزات خود ادامه دادند. و این که در این مراحل مرتکب چه خطاهائی شدند و چه کمبودها و نقایصی در کار وجود داشت امری است که باید امروزه مورد بررسی قرار گیرد و تجارب حاصله از آن‌ها بکار گرفته شود ولی باید همیشه به یاد داشته باشیم که رفقای ما علی‌رغم بی‌تجربگی‌هایشان همیشه روحیه جانبازی و فداکاری خود را حفظ کرده اند و هر جا که کمبودی و نقصی وجود داشت و هر جا که بی‌تجربگی سد راه بود، از جان خود مایه گذاشتند و راه انقلاب را هموار ساختند. ارزش‌های انقلابی موجود سازمان ما نتیجه فداکاری‌ها و جانبازی‌های رفقای قهرمان است. این پیشگامان، بسیاری از چیزهائی را که مثلا وجود نداشت به وجود آوردند و ارزش‌های نوینی خلق کردند و مفاهیم نوینی را مطرح ساختند و تثبیت نمودند و مکتبی از آموزش‌های انقلابی برپا داشتند. رفقای ما نمونه کاملی از صداقت انقلابی بودند. رفقای ما به خاطر اعتقاداتشان بی‌محبا هر خطری را تقبل می‌کردند و معمولا به تنها چیزی که بها نمی‌دادند جانشان بود و

همین بود که مفهوم "فدایی" در مورد آن‌ها نه به عنوان یک شعار بلکه به عنوان یک واقعیت، مصداق پیدا می‌کرد. همچنان که امروز هم این‌چنین است. شاید هم پاکبازی تمام عیار رفقای ما یکی از اشکالات کار ما بوده باشد. در حقیقت باید گفت پاکبازی انقلابی به تنهایی برای پیشرفت کار کافی نیست. می‌بایست احتیاط انقلابی و دورنگری نیز داشت و می‌بایست در هر مرحله براساس واقعیات عینی موجود حرکت کرد. البته توجه داشته باشیم که بسیاری از مسائلی که امروزه روشن و واضح به نظر می‌رسد، "معماهای حل شده‌ای" هستند که آسان شده‌اند و این مسائل در هنگام وقوع آن‌چنان واضح نبودند و باز هم تجربه لازم بود که اشکالات را نمایان سازد. و هرگز بدون تجربه و عمل و عمل و ارتکاب اشتباهات نمی‌توانستیم رشد کنیم. تاریخ تمام انقلابات نشان می‌دهد که چگونه جنبش‌ها افت و خیز بسیار داشته‌اند و تا چه حد مرتکب اشتباهات کوچک و بزرگ شده‌اند، و آسیب‌های بزرگ دیده‌اند، ولی پس از بروز آسیب‌ها و شکست‌ها مجدداً بر سر پا برخاسته‌اند، و با برقراری یک مفهوم انتقاد از خود، جنبش انقلابی را از نو برپا داشته‌اند و با بهره‌گیری از تجارب عملی، و پیشگیری از خطاهای گذشته، به پیش تاخته‌اند و از میان صدها شکست پیروزی آفریده‌اند." (۳۳)

در جای دیگری در مورد فضای بعد از اعدام انقلابی فرسیو در فروردین ۱۳۵۰ می‌نویسد:

"انعکاس این تأثیرات وسیع بر روحیه انقلابی رفقای سازمان نیز کاملاً مشهود بود. رفقا قدرت زیادی در خود احساس می‌کردند. پیروزی‌های نخستین آن‌ها را به هیجان می‌آورد و وادارشان می‌ساخت که هرچه بیشتر به فکر گسترش دادن به این تأثیرات باشند. رفقا می‌خواستند بسیاری از تمایلات دیرینه خود را به عمل درآورند. دیگر دشمن اهمیت خود را از دست داده بود و این رفقا بودند که خود را میدان‌دار می‌دیدند و می‌خواستند هرچه سریعتر ضربات بعدی را فرود آورند. بالآخر رفقای که تجربه کمتری داشتند بیشتر شتاب‌زده بودند. تأثیرات و عکس‌العمل‌های شدید

مردم نسبت به حرکات ابتدایی که حتی از انتظارات ذهنی رفقا بالاتر بود این تصور را پیش آورد که انتظار ما کاملاً معادل واقعیات عملی است و این خود منشاء خطائی به حساب می‌آمد. به هر حال روحیهٔ تهاجمی مثبت در این مرحله وجه غالب داشت و رفقا خواستار به دست آوردن مواضع جدید و پیروزیهای جدید بر دشمن بودند و مرتباً پیشنهاد تعرض می‌دادند. در آن موقع حالت شطرنج بازی را داشتیم که پس از گرفتن یکی دو مهره از حریف با خوشحالی در صدد طرح نقشه‌ای برای مات کردن حریف است و در این میان فقط به حرکات خود می‌اندیشد و از کمین مهره‌های دشمن غافل می‌ماند و توجهی به مهره‌ها و حرکات حریف ندارد. در آن روزها راه دشوار و پر پیچ و خم انقلاب و مبارزهٔ طبقاتی آنقدرها هم دشوار به نظر نمی‌رسید. طبیعی است که دشواری‌هایی وجود دارد که رفقا با برخورد فعال و پرشور خود آن‌ها را از سر راه بر خواهند داشت. این بود روحیهٔ اکثر افراد در آن موقع."

و در بخشی دیگر در مورد همین دوره می‌نویسد:

"در اردیبهشت ماه ۵۰ ما در موقع خوبی قرار داشتیم. بر اثر چند عمل موفقیت‌آمیز سایه‌های یأس ناشی از شکست سیاهکل و اعدام رزمندگان جنگل زدوده شده بود. روحیهٔ مردم و مبارزان عالی... وقت آن بود که ما که دو قدم به پیش گذاشته بودیم یک گام به عقب برداریم و به بررسی دستاوردهای خود بپردازیم و مسائل درونی خود را حل نمائیم و سازماندهی بالنسبه محکمی ایجاد نماییم. ما برای سازماندهی می‌بایست وقت بسیار صرف می‌کردیم و بهترین رفقا را به صف اول احضار کرده و بقیه را در پشت جبهه سازمان می‌دادیم و حداقل یک‌ماه را بدین کار اختصاص می‌دادیم. ما این کار را علی‌رغم آنکه مطرح شد اجرا نکردیم و این بزرگترین اشتباه ما بود."

او در مورد نقش اساسی عامل بی‌تجربگی در مرتکب شدن چنین اشتباهاتی می‌نویسد:

"مهمترین ضعف ما بی‌تجربگی‌مان بود. بقیه ضعف‌ها از این ناشی می‌شد. ما می‌خواستیم زود به نتیجه برسیم و این ناشی از بی‌تجربگی بود. ما زمان کافی برای

تحقق بخشیدن به طرح‌ها و آرزوهای سیاسی خود در نظر نمی‌گرفتیم. ما می‌خواستیم تمام چیزهایی که سال‌ها در خفا آرزویش را می‌کشیدیم در عرض چند هفته یا چندماه به دست آوریم، و طبیعی بود که این امکان نداشت. ضعف دیگر ما در تشخیص نیروی خودمان و قدرت دشمن بود. گذشته از آن ما به عکس‌العمل‌های دشمن به شکل عینی وقوف نداشتیم. ما می‌دانستیم دشمن خیلی سخت خواهد گرفت و خیلی نیرو پیاده خواهد کرد، ولی نمی‌دانستیم این نیرو و قدرت چگونه به ما ضربه خواهد زد. ما بسیاری از رعایت‌ها را می‌کردیم که لازم نبود و ضمناً بسیاری از مسائل را رعایت نمی‌کردیم که لازم بود. این نیز مطلقاً به بی‌تجربگی ما ارتباط داشت. ما بر اساس مطالعاتمان و بر اساس تجارب محدود قبلی خود حرکت می‌کردیم و این اطلاعات و تجارب به هیچوجه برای شناخت عینی دشمن و عکس‌العمل‌هایش کافی نبود و ما چاره‌ای جز حرکت کردن، ضربه خوردن و تجربه کردن نداشتیم... اگر انتقادی در این مورد باشد این است که ما به بی‌تجربگی خود وقوف نداشتیم و به نیروهای خودمان بیش از حد بها می‌دادیم. و این بعلت آن بود که رفقا واقعا فدایی بودند و همه کارها را با مایه گذاشتن از جان می‌خواستند حل کنند و همه چیز را وابسته به فداکاری می‌دانستند. البته این واقعیتی است که بدون فداکاری و جانبازی، جنبش چریکی وجود ندارد ولی تنها این کافی نیست و می‌بایست از جانبازی و فداکاری رفقا با خردمندی استفاده کرد. نباید بی‌مبالا بود. می‌بایست در حفظ نیروها کوشید و یک تعادلی میان ضربه زدن به دشمن و حفظ نیروهای خودی برقرار کرد. نباید فقط به حرکات خود فکر کرد. می‌بایست به حرکات دشمن نیز کاملاً توجه داشت. باید درباره‌ی نقشه‌کشی‌های دشمن فکر کرد و امکانات دشمن را برای ضربه زدن به ما مورد بررسی و بازهم بررسی قرار داد و تا حد امکان سیستم‌های دفاعی را در مقابل امکانات دشمن افزایش داد. می‌بایست به تجارب احترام گذاشت و آن‌ها را به کار بست. البته همیشه علی‌رغم وقوف ما بر امکانات دشمن نمی‌توان سیستم دفاعی ریخت و این بخاطر ضعف امکانات ماست. پس باید همواره طرح‌های مان را در حدی از لحاظ وسعت بریزیم که قادر به حفظ و کنترل آن باشیم و رشته کار از

دستمان خارج نشود. وقتی که نیرویمان کم است باید خیلی هوشیار باشیم. تندروی بسیار زیانبار است. باید حرکتی آرام، مطمئن و دائمی را سازمان داد.

نوشته‌های رفیق در جمع‌بندی‌ها، منابع بسیار با ارزشی است در آشنایی به مقولاتی مثل برنامه‌ریزی، سازماندهی، انتقاد از خود صادقانه و دقیق، تنظیم نوع برخورد و... در این جا بخش‌های مختلفی از نوشته‌های رفیق را به منظور بهره‌گیری خوانندگان و به ویژه خوانندگان جوان نقل می‌کنیم.

ارائه طرح و ایده بخش کوچکی از پروسه تحقق یک برنامه است

"طرح یک ایده و یک آرزو هر قدر هم که درست باشد، هر قدر هم که ضروری تشخیص داده شود بدون ارتباط با امکانات عملی سازمان چیز بی‌حاصلی است. پس از طرح شدن یک ایده می‌بایست اسلوب مناسب و عملی برای اجرای آن را ارائه کرد وگرنه طرح ایده‌ها بدون ارائه اسلوب عملی کار بی‌فایده‌ای است. درک این مسأله برای هرکسی ساده نیست. بسیاری از فعالین گروه‌های سیاسی صرف و بی‌عمل فکر می‌کنند که با ارائه طرح‌های بسیار خوب و جالب و مفید کار تمام است. کافی است که ما طرح را ارائه کنیم، پس از آن طرح مربوطه به خودی خود اجرا خواهد شد. این‌ها چون هیچ‌گاه به طرح‌هایی که می‌دهند عمل نمی‌کنند، متوجه این مسأله نیز نمی‌شوند که ارائه طرح بخش کوچکی از پروسه تحقق یک برنامه است. وقتی ما کاملاً معتقد شده‌ایم که فلان برنامه درست است، اصولاً فقط ده درصد راه را طی کرده‌ایم. نود درصد راه به اجرای آن طرح و برنامه مربوط می‌شوند. ولی غالباً به طرح بیش از اجرا توجه می‌شود و این یکی از بیماری‌های روشنفکران است. وقتی طرحی می‌دهند تحقق آن را حتمی فرض کرده و بلافاصله به فکر طراحی مرحله بعدی می‌افتند و این کار را همچنان ادامه می‌دهند و در آخر شاهد پیروزی را در رویاهای رمانتیک خود در آغوش می‌کشند و بدون این‌که یک گام بردارند همانند طوطی از چگونگی تحقق انقلاب بر طبق طرح‌های ذهنی خود سخن‌پراکنی می‌کنند. این عده علی‌رغم این‌که خود را مارکسیست می‌دانند سوپروکتیویست‌های تمام‌عیاری هستند و در نقطه مقابل مارکسیسم قرار گرفته‌اند... به هر حال ما در مرحله دوم طرح‌ها و

ایده‌های بسیاری داشتیم که همگی نیز در صورت اجرا نتایج بسیار خوبی می‌توانستند داشته باشند، ولی متد اساسی ساختن ابزاری بود که با آن می‌توان این طرح‌ها را اجرا کرد. مسأله اساسی بازوی عمل‌کننده است. این بازو را باید ساخت و تقویت کرد، مسأله ساختن این بازو و حل درست این مسأله تعیین‌کننده پیروزی، شکست و نوع مبارزه انقلابی است، ساختن بازوی عمل‌کننده یعنی ساختن آن سازمان انقلابی که بتوانند اهداف مرحله‌ای جنبش را به نتیجه برساند و خودش دوش بدوش پیشرفت جنبش رشد کند و تغییر فرم دهد، مسأله اساسی برای مبارزات آینده را نیز همچنان تشکیل می‌دهند."

هیچ نبردی برای چریک، نبرد سرنوشت نیست؛ چریک می‌جنگد تا دژ توده‌ها را تسخیر کند

"چریک اجباراً در ابتدای حرکتش مجبور است دست به ریسک‌هایی بزند ولی این ریسک‌ها نباید سرنوشت‌ساز باشند. هیچ نبردی برای چریک نبرد سرنوشت نیست، چریک می‌جنگد به خاطر این که دژ توده‌ها را تسخیر کند و برای تسخیر این دژ مبارزه‌ای طولانی پرحوصله و قدم به قدم لازم است. ضربه زدن به دشمن گامی در این جهت به شمار می‌رود. طرحی که بود و نبود سازمان چریکی را مشخص کند و نوعی طرح سرنوشت محسوب شد، مردود است. به یک شرط، آن این که هستی یا شکست طرح سبب شود که گامی در جهت به میدان کشیدن توده‌ها به جلو برداشته شود که البته این فرضیه معمولاً امکان ندارد مگر در شرایط ویژه مفروض مثلاً هنگام طرح مسأله مبارزه مسلحانه مثل حادثه سپاهکل که البته عملیات سپاهکل نیز جنگ سرنوشت برای ما تلقی نمی‌شد..."

برای رشد و آموزش کادرها، پروسه لازم است

"در این مرحله ما تمام اشکالات مرحله اول را حفظ کردیم. ما هیچ درسی از تجارب مرحله اول نگرفتیم، بلکه کوشیدیم به طریقی ضربات مرحله اول را جبران نماییم. نقص و ضعف اصلی ما در واقع بین نبودنمان خلاصه می‌شد و ضمناً در بی تجربگی بسیار عظیم رفقای مسئول بود، رفقای مسئول در مورد سازماندهی و وجوه مختلف آن بسیار بی تجربه بودند. مثلاً تعلیم نفرات و پروسه رشد کادرهای انقلابی به صورت یک برنامه مشخص قبل از شرکت افراد در جنگ چریکی اصلاً مطرح نبود. بدین ترتیب در نظر بود که همه افراد در تیم‌های چریکی عضویت یابند و تعلیم ببینند، یعنی در عمل تعلیم ببینند. در این مورد نظریه رفیق مسعود [احمدزاده] قابل ذکر است که می‌گفت: در شرایط انقلابی افراد در دو سه هفته به اندازه چند سال در شرایط غیرانقلابی رشد می‌کنند. البته این واقعیتی است که در شرایط انقلابی رشد بسیار سریعتر است ولی باید اولاً شرایط انقلابی را تعریف کرد و دیگر این که دو سه هفته واقعا نمی‌تواند نقش چندسال را داشته باشد. برای رشد کادرها پروسه‌ای لازم است که قطعاً بیش از چند هفته طول می‌کشد. می‌توان روی زمانی بیش از شش ماه تا یک سال برای تربیت کادرهای توجیه شده و تشکیلاتی حساب کرد که در این مدت می‌بایست طبق برنامه‌ای برای اجرای وظایف انقلابی آماده گردند."

آرزوها باید با دست‌ها تطابق داشته باشند

"هدف عمده دیگر مرکزیت، همان‌طور که گفته شد در طرح‌ریزی یک برنامه واقع‌بینانه بود، ما می‌خواستیم کارهای بزرگ انجام دهیم ولی بازوی اجراکننده این کارها را در اختیار نداشتیم. در نتیجه می‌کوشیدیم به هر طریقی که شده به این آرزوهایمان تحقق بخشیم. هرچه از دستمان بر می‌آمد می‌کردیم، با چنگ و دندان تلاش می‌کردیم، ولی چه سود وقتی که کاری خارج از ظرفیت و توان سازمان باشد

دست زدن به آن نتیجه‌ای جز ناکامی ندارد. ما این موضوع را بارها و بارها تجربه کرده‌ایم، همیشه می‌بایست آرزوها را با دست‌ها مطابقت داد. آرزوهای بزرگ و دست‌های کوچک، تلاش برای دست یافتن به آرزوهای بزرگ با دست‌های کوچک در مدتی کوتاه شاید این است آن چیزی که ایده‌الیسم درمیان ماتریالیست‌ها نامیده می‌شود. ما کمونیست‌ها واقعا گاهی از ایده‌الیست‌ها هم ایده‌الیست‌تریم... ما که در نظر و تئوری ماتریالیست هستیم گاهی وقت‌ها در عمل دچار ایده‌الیسم می‌شویم. این نقیصه‌ای بود که در مرحله دوم ما به آن مبتلا بودیم."

واگذار کردن همهٔ مسائل به عمل و فراموش کردن آموزش خطاست

"به هر حال این خطا یا اشتباه که از نظر هدف‌های مرحله‌ای ما جنبهٔ استراتژیک داشت سرمنشاء ضربات شدیدی به سازمان گردید. ما بدون حفاظ در جهات گوناگون می‌دویدیم. تمام اصول چریک شهری نقض شده بود و طبیعی بود که به هزار و یک دلیل امکان ضربه خوردن داشتیم. ما خیلی زود یعنی یک ماه پس از طرح‌ریزی و اجرای این برنامه با عواقب آن مواجه شدیم. ما نفراتمان را (بهترین نفراتمان را) از دست دادیم. طرح‌هایمان به کلی معوق ماند. پشت جبههٔ علنی محدودی که داشتیم، از دست دادیم. بدتر از همه روحیهٔ عمومی در خارج از سازمان بر اثر ضربات مداومی که می‌خوردیم فروکش کرد و فرصت‌طلبان که موقع اوج فعالیت ما خاموش بودند شروع به سمپاشی و سخن‌پراکنی کردند و کلاً شرایط نسبت به آغاز مرحله در جهت معکوس پیش می‌رفت. بزرگترین نقص ما در این مرحله این بود که نقاط ضعف خودمان را نمی‌شناختیم و در صورتی که می‌شناختیم صبر و حوصله کافی برای از میان برداشتن آن به کار نمی‌بردیم. بیشتر کارها را به عمل واگذار می‌کردیم. می‌گفتیم "می‌کنیم تا ببینیم چه می‌شود." مثلا امر تعلیمات و توجه نداشتن به آن یکی از بزرگترین نقاط ضعف ما بود. ما در آن موقع متوجه نبودیم که هر فردی به

صرف بیان اعتقادش به مبارزه هنوز آمادگی برای شرکت عملی در مبارزه را ندارد. بیان اعتقاد به مبارزه شاید ده درصد کل پروسه رشد یک رفیق تازه کاری باشد. این رفیق برای آن که فقط به صورت ساده قادر به اجرای وظایف انقلابی بر اساس استعدادهایش باشد، می‌بایست تلاش بسیار زیادی به کار ببرد و چیزهای زیادی یاد بگیرد و این یادگیری به زمان بستگی دارد. البته عامل زمان در رابطه با فعالیت و کوشش منظم رفیق مؤثر است. باید برای رفقا پروسه رشدی در نظر گرفت و در رفع کمبودهایشان کوشید و سپس وظایف کوچکی به آن‌ها سپرد و بتدریج برحسب نتایج عملی در سپردن وظایف کوچک، وظایف بزرگتری را به عهده رفقا نهاد."

فداکاری، تحرک و برخورد فعال نمی‌تواند جای همه چیز را بگیرد

"با این همه گفتیم تجربه سیاهکل تجربه محدودی است که نمی‌تواند مانع حرکت مجدد ما بشود، ما با برخورد فعالمان همه مشکلات را از میان خواهیم برد. تئوری "برخورد فعال" هر کمبودی، هر ضعفی و هر نقصی را می‌توانست معجزه‌آسا بپوشاند. فداکاری و تحرک جای هر چیزی را پر می‌کرد. ممکن است در این جا اشتباهی پیش بیاید و تصور شود که برخورد متحرک و فعال و پرشور، نفعی می‌شود. خیر اصلاً این‌طور نیست. ما وقتی بر اساس قدرت و نیرویمان برنامه‌ریزی کردیم باز هم ذهنی برنامه‌ریزی شده، این یک واقعیت است، زیرا ما بسیاری از قضایای متحول را نمی‌توانیم از قبل پیش‌بینی کنیم در نتیجه حتی اگر به نظر خودمان طبق قدرتمان برنامه‌ریزی کنیم و دست بالا را بگیریم، تازه باز هم ممکن است اشتباه کرده باشیم. در این جاست که برخورد فعال متحرک به دادمان می‌رسد و برنامه را به پیروزی می‌رساند. پس برخورد فعال لازم است تا برنامه‌هایمان به نتیجه برسد. برای به دست آوردن هر چیزی باید مبارزه کرد. ولی اگر آن چیز خیلی دورتر از توان ما باشد مبارزه برای رسیدن به آن سودی ندارد و آب را با تحرک در هاون کوبیدن است. رفیق مانو می‌گوید: "اگر برنامه‌ای ریختید و هفتاد درصد موفق شدید، راضی باشید." این

حرفی است که یک انقلابی کهنه‌کار و قالتاق می‌زند. باید به آن توجه کرد و از آن آموخت. رفیق مائو و یارانش پس از سال‌ها تجربه یاد گرفته بودند که چگونه بر اساس قدرتشان برنامه بریزند. با این‌همه مائو می‌گوید: اگر همین برنامه‌ها هفتاد درصد موفق بود راضی باشید. این است یک برخورد و آقع‌بینانه. اما فکر می‌کنید برای رسیدن به نتیجه هفتاد درصد کوشش لازم نیست؟ خیر باید برای رسیدن به صددرصد با همه امکانات تلاش کرد، مبارزه کرد، جنگید و در آخر پس از سوخت و سازها نتیجه هفتاد درصد را به دست آورد. البته این هفتاد درصد حداقل نتیجه رضایت‌بخش است و هرچه بیشتر بتوانیم بدست آوریم مفت چنگمان است. ولی برنامه ما چگونه بود؟ برنامه‌ای که از قبل می‌شد شکست حتمی آن را پیش‌بینی کرد. چرا؟ فرض کنید ما برای ساختن بنائی که سنگ و آجر و سیمان و تیرآهن و بنای ماهر لازم دارد و با وجود تمام این‌ها مثلاً شش ماه وقت می‌گیرد تا تمام شود، اگر ما همه چیز را پای زمین ریخته باشیم و افراد مشغول کار شوند شش ماه وقت می‌گیرد، حالا بیاییم یکی را بفرستیم آلمان تیرآهن بیاورد، و دیگری برود افغانستان آجر تهیه کند و همین‌طور بقیه اجناس و بنای ماهر و کارآموده هم نداشته باشیم، تازه در طرح بگنجانیم که این بنا باید چهارماهه تمام شود، خوب کسی که یک بار بنا را ساخته باشد خیلی ساده و بدیهی می‌داند که این کار امکان عملی ندارد. یا باید از ساختن بنا منصرف شد و یا این‌که اگر بخواهیم واقعا بنا را بسازیم باید شروع به تربیت یا پیدا کردن بنا و کارگر ماهر کنیم و وقت کافی هم برای تهیه اجناس بگذاریم. ضمناً شروع طرح را به موقعی واگذار کنیم که همه اجناس پای زمین حاضر است. آن وقت بگوییم خوب ما با چنگ و دندان و دو برابر معمول کار می‌کنیم تا طرح شش ماهه را چهارماهه تمام کنیم. این عیبی ندارد. این تلاش و فداکاری با واقعیت می‌تواند منطبق شود و اگر نشد بالاخره سر پنج ماه یا شش ماه بنای حاضر و آماده در اختیار ما قرار خواهد داشت. و بالاخره با کمی سوخت و سوز و تأخیر در طرح به نتیجه رسیده‌ایم و عملاً به چیزی که می‌خواستیم دست یافته‌ایم. اما در این جا این مسأله مطرح می‌شود که برنامه واقع‌بینانه چه می‌توانست باشد. ما پس از جریانات

سوم خرداد و حوادث پیش از آن می‌بایست به تحلیل ضربات می‌پرداختیم و نقاط ضعف را تا آن‌جا که امکان داشت کشف می‌کردیم و به طور عاجل به کاهش نقاط ضعف درون سازمان می‌پرداختیم و می‌کوشیدیم تمام امکاناتمان را در جهت ایجاد بخش‌های سازمان یافته‌ی متمرکز و تیغه‌بندی شده به کار بریم. ما در آغاز مرحله دوم هنوز خیلی از افراد و امکاناتمان را در اختیار داشتیم. عناصر علنی وجود داشتند و کمک‌ها و امکاناتشان مغتنم بود. با آن‌که ما افراد کافی که بتوانند مسئول باشند در اختیار نداشتیم، با این‌همه می‌توانستیم حداقل چهار الی پنج تیم سازماندهی کنیم. ما می‌بایست از اختفای بی‌برنامه‌ی افراد اجتناب می‌کردیم و در حد امکان تیم‌های پشت جبهه را به منظور حمایت از تیم‌های حرفه‌ای و جلوی جبهه که به علت بی‌تجربگی در معرض آسیب بودند سازمان دهیم. ما می‌بایست بخش عضوگیری و تربیت عناصر تازه‌کار را از تیم‌های عملیاتی حتی‌الامکان جدا می‌کردیم و یا حداقل این‌که وظیفه‌ی ارتباط و کادرسازی را همراه وظایف عملیاتی در برنامه‌ی افراد قرار نمی‌دادیم، و یا به حداقل کاهش می‌دادیم. ما می‌بایست عملیات بسیار کوچکی به منظور تعلیم رفقا در دستور قرار می‌دادیم (این کار محدود توسط رفیق مسعود صورت می‌گرفت) و به تدریج برنامه‌های بزرگتر را مطرح می‌ساختیم. ما می‌بایست واحد انتشارات و تبلیغات بطور مستقل و حرفه‌ای دایر می‌کردیم و از شرکت افراد واحد در عملیات پخش اعلامیه و آثار اجتناب می‌نمودیم و ضمناً ارتباطات این واحد را به منظور مسائل امنیتی به صفر کاهش می‌دادیم. ما پس از یازده اعلامیه سیاه‌کل دیگر نتوانستیم به کار توضیحی ادامه دهیم، در حالی که این کار می‌بایست همچنان تشدید می‌شد."

درستی هدف و برنامه در بزرگ بودن آن نیست؛ در عملی و پیشرو بودن آن

است

"برنامه می‌بایست براساس واقعیات و امکانات ریخته شود. ممکن است ما عالی‌ترین هدف‌ها را مطرح سازیم ولی نتوانیم آن را اجرا کنیم. سودی ندارد و حتی ممکن است ما را به نابودی بکشاند. درستی هدف و برنامه در بزرگ بودن و درخشان بودن آن نیست. در عملی بودن آن است. در پیشرو بودن آن است. در آن است که پس از اجرای برنامه یک گام از لحاظ استراتژیک به جلو برداشته شده باشد. همین یک گام واقعی به صدها قدم خیالی و رمانتیک می‌ارزد."

آموزش و آماده‌سازی کادرها، زمان، حوصله و برنامه می‌خواهد

"امر تعلیمات و آماده‌سازی رفقا کاری است طولانی و باحوصله، از رفقای تازه‌کار نباید انتظار داشت به سرعت برخوردهای پخته و حساب شده با مسائل را یاد بگیرند. رشد انقلابی رفقا مثل رسیدن میوه است و زمان می‌خواهد. نباید در مقابل ضعف‌ها دچار بی‌حوصلگی شد. البته باید رفقا مایه رشد کردن را داشته باشند و صداقت انقلابی لازم راداشته باشند. عضوگیری می‌بایست با دقت و محاسبه صورت بگیرد. به هر حال باید زمان لازم برای رشد رفقا منظور کرد و قبل از آمادگی آن‌ها را به کارهای خارج از ظرفیتشان وادار نکرد. و واگذار کردن همه مشکلات به برخورد فعال و متحرک بدون احتساب سایر عوامل امری ذهنی است."

تمام خطاهای مورد اشاره ماریگلا را در عمل مرتکب شدیم و به صورت تجربه ملموس جذبش کردیم!

"مهمترین دستاوردهای ما در این مرحله مقادیر زیادی تجربه بود در زمینه‌های گوناگون، زیرا ما در این مرحله چیزهای زیادی دیدیم و چشم و گوشمان خیلی بازتر شد. فهمیدیم که به هر کس نباید اطمینان کرد، و می‌بایست به طرق گوناگون افراد را مورد آزمایش قرار داد. فهمیدیم که

پیشبرد امر انقلاب و مبارزهٔ چریکی وظیفه بسیار نفس‌گیر و دشواری است که احتیاج به تحمل و مقاومت روانی و جسمی زیاد دارد. فهمیدیم که به آرزوهای بزرگ با دست‌های کوچک نمی‌توان رسید. فهمیدیم که برای رسیدن به مقصود می‌بایست زمان و انرژی کافی مصروف داشت و به قول معروف هرکاری راهی دارد و زمانی می‌خواهد. خلاصه به مقدار قابل توجهی آبدیده شدیم و تازه اول کار بود، تعمید آتش و خون در مرحله سوم برای سازمان در پیش بود. در این دوره، از لحاظ اصول زندگی چریکی و کار مخفی تقریباً یک دورهٔ کامل کتاب ماریگلا را دوره کردیم. تمام خطاهائی را که رفیق ماریگلا جزو هفت گناه کبیره چریک شهری در کتابش ذکر کرده بود را عملاً مرتکب شدیم، آن‌گاه بصورت یک تجربهٔ ملموس جذبش کردیم."

واقعیات عینی مبارزه با رویاهای افراد کاملاً متفاوت است

"رفقائی که در اختیار رفیق جمشیدی قرار گرفتند، دو تن بودند، اولی رفیق صادق و بسیار خوبی بود ولی دومی پس از آمدن به خانهٔ خریداری شده ناگهان تصوراتش از مبارزهٔ چریکی فروریخت، او در رویای شاعرانه نسبت به مبارزات چریکی در کوه‌ها و جنگل‌ها سیر می‌کرد و مرتباً پیشنهادهائی از قبیل حرکت هر چه سریعتر در این زمینه می‌داد ولی نمی‌دانست برای آن که فردی بتواند به درستی خود را به روستا برساند و در آن‌جا بجنگد و جان فدا کند باید تحمل رنج بسیار نماید. در این‌جا موضوعی شایان تذکر است و آن این‌که افراد قبل از شرکت در مبارزه مفاهیمی ذهنی از قضا یا دارند. معمولاً مبارزه را خیلی زیبا می‌بینند، وقتی به آن فکر می‌کنند خون در عروقشان به جولان می‌آید و داغ می‌شوند و از مبارزه، نبرد و جانبازی سخن می‌گویند. باید متوجه این حالت‌های ظاهری و بسیار انقلابی بود و فریب آن را نخورد. زیرا این افراد وقتی وارد عمل می‌شوند، متوجه می‌شوند از آن زیبایی‌ها که در ذهن داشتند خبری نیست و تمام لحظات آن‌طور که فکر می‌کردند درخشان و جذاب نیست. مثلاً باید در یک خانه که احتمالاً نمناک هم هست زندگی کرد، شب‌ها را روی زمین خوابید، بعضی وقت‌ها ساعت‌ها را به کاری یکنواخت مشغول شد و یا ساعت‌ها در

خیابان به دنبال کار کوچکی پرسه زد و غیره و نتایجی هم که به دست می‌آید آنقدرها درخشان نیست و خلاصه واقعیت عینی مبارزه با ذهنیات فرد یک ورطه عمیق فاصله دارد. در این موقع هم دچار یک سرخوردگی می‌شود، بالاخص خرده بورژواها که به دنبال نتایج سهل الوصول هستند و نفسشان از جای گرم بلند می‌شود. در این جا دو نوع برخورد وجود دارد، آن‌ها که صداقت انقلابی دارند در حین این که رنج می‌برند احساس خفقان می‌کنند، این ناملایمات را به خاطر آرمان خود بجان می‌خرند و تحمل می‌کنند و همین تحمل و ادامه کاری است که سبب رشد و افزایش مقاومتشان می‌شود و به سطوح نوینی از کاراکتر انقلابی دست می‌یابند و به سهم خود به مبارزه کمک می‌کنند. دسته دیگر در برخورد با این ناملایمات عقب‌نشینی می‌کنند و پس از پیدا کردن یک توجیه که معمولاً رسیدن به نتایج جدید در تئوری انقلابی است خود را کنار می‌کشند. مثلاً می‌گویند من پس از تفکر زیاد به این نتیجه رسیدم که این خط مشی درست نیست. در حالی که مثلاً یکسال تمام همین فرد وقتی در خانه و زندگی خود بسر می‌برد مرتباً دم از درستی خط مشی می‌زده و حتی اعتراض می‌کرده که چرا انرژی انقلابی وی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و چرا من را مخفی نمی‌کنید. ولی درست یک هفته پس از مخفی شدن می‌بینی که طرف فکرها‌ی طولانی داشته و متوجه شده که خط مشی غلط است و از این رو با پررویی تمام ضعف خود را به حساب رسیدن به نتایج جدید تئوریک گذاشته و عقب می‌نشیند."

در فاصله بین دو ضربه اردیبهشت ۱۳۵۵ و ضربه نهایی ۸ تیر ۱۳۵۵، رفیق حمید در بیست خردادماه نامه‌ای خطاب به اعضای سازمان می‌نویسد و پس از ارائه یک ارزیابی صادقانه و واقع‌بینانه از میزان ضربات وارده به سازمان و گزارش آن به اعضا، از آنان می‌خواهد که با صبر و پشتکار انقلابی در جبران ضربات وارد شده بکوشند.

رفقا!

سازمان ما در ماهی که گذشت، بزرگ‌ترین یورش دشمن در تاریخ سیاسی-نظامی خود را تجربه کرد... حملاتی که می‌توانستند برای یک سازمان مسلح شهری مرگ‌بار باشند... دشمن نقشه‌ی وسیعی برای نابودی ما طراحی کرده بود و واقعا می‌پنداشت که کار ما را تمام خواهد کرد. ولی آن‌ها سخت در اشتباه بودند چرا که سازمان ما با سازمان‌های مسلح شهری دیگر تفاوت‌های اساسی دارد، سازمان ما، سازمان فداییان است و این بزرگ‌ترین نقطه‌ی قدرت ماست. در اروگوئه وقتی رژیم حملات برنامه‌ریزی‌شده‌ی خود را علیه توپاماروها آغاز کرد، در جریان نبردها ۲۰۰ نفر دستگیر! و فقط ده نفر شهید شدند و این نشان می‌دهد که بسیاری از توپاماروها خود را تسلیم کرده‌اند. ولی رفقای ما چطور جنگیدند؟ رفقای ما از کودک ۱۱ ساله تا پیرزن ۵۵ ساله با هر وسیله‌ای که در اختیارشان بود، رو در روی ماموران بی‌شمار دشمن ایستادند... ما به آن‌ها افتخار می‌کنیم و به شرافت کمونیستی‌شان سوگند می‌خوریم که در راهی که با خون‌شان سرخ شده است، همگون‌تر از همیشه، جدی‌تر از همیشه پیش برویم... سازمان بزرگ‌ترین ضربات تاریخ خود را پشت سر می‌گذارد و اجبارا باید با پیشامدهای آن مقابله کند. از دست دادن ۱۵ پایگاه، شهادت بیش از ۱۴ رفیق، از دست دادن امکاناتی که از لحاظ مالی قریب نیم‌میلیون تومان ارزش داشتند، ضرورت مخفی کردن رفقای علنی همه و همه مسائل و مشکلاتی برای ما ایجاد کرده‌اند. با این همه رفقای ما با تکیه بر همان معیار اساسی سازمانی یعنی با تکیه بر فدایی بودن خود این مشکلات را نیز از سر خواهند گذراند. ما چه آن وقت که قدرت و امکانات داشته باشیم و چه آن وقت که امکاناتمان را از دست داده باشیم، یک فدایی خلق هستیم. ما چیزی نداریم که از دست بدهیم و برای ما بالاتر از سیاهی رنگی وجود ندارد پس عقب‌نشینی و احساس ناامیدی و شکست برای ما مفهومی ندارد. به ویژه این‌که ما در هدف اساسی خود که همانا تسخیر دژ توده‌هاست به پیروزی‌های مهمی نائل آمده‌ایم و این بزرگ‌ترین دست‌مايه‌ای را که یک سازمان انقلابی می‌تواند برای خود تامین کند، ما هم‌اکنون در اختیار داریم... (۳۴)

بر اساس این برنامه، اکثریت رفقای سازمان در این دوره سه ماهه، یک حرکت آرام، دقیق و حساب‌شده را باید در پیش بگیرند، و با حوصله و صبری که شایسته یک انقلابی‌گرونیست است، مسائل عملی و نظری مطروحه را حل کنند...

فدایان، شعاعیان... و هوشنگ ماهرویان!؟

باز هم بر بذرهای مانده در پنهان خاک تیره
 آب قهر خواهم داد
 باز هم بر تیغه‌های جنگ فردا
 زهر خواهم داد
 باز هم پیمان‌ها را از شراب کینه‌ها لبریز خواهم کرد
 تیغه شمشیرها را تیز خواهم کرد.
 باز هم ایمان فردا را
 به قلب دانه‌های خسته از مرداد خواهم ریخت
 مرگ را بر چارسوق کاخ هر بیداد خواهم ریخت...
 (مصطفی شعاعیان)

موج ضد کمونیستی-ضد فدایی به راه افتاده توسط تاریخ‌نگاری رسوای حکومتی و مورخین دست راستی در سالیان اخیر، اشرف را بر صندلی متهم ردیف اول پرونده چریک‌های فدایی خلق می‌نشانند. او نه تنها از "معصومیت" جزئی، پویان و احمدزاده که در همان ماه‌های نخست نبرد و یا در زندان جان باختند، برخوردار نیست بلکه به خاطر به عهده داشتن رهبری سازمان در سخت‌ترین و پیچیده‌ترین شرایط و داشتن طولانی‌ترین مدت زندگی چریکی و مخفی، می‌بایست یک‌تنه بار مسئولیت عملکردهای سازمان در اصلی‌ترین دوران حیات خویش را بر عهده بگیرد؛ آن هم در دورانی که به جبر شرایط، از توان پاسخ‌گویی نیز برخوردار نیست! پروژه "مافیا سازی" از سچفخا و "هیولا سازی" و "گانگستر سازی" از اشرف، در چنین زمینه‌ای است که موضوعیت و مطلوبیت می‌یابد. یکی از عمده‌ترین موارد اتهامی رفیق حمید در دوسیه دست‌پخت "کمیته مشترک" ضد کمونیستی مرتجعین و لیبرال‌ها و در دوستاق‌خانه "حقوق بشر"ی ایشان، روابط و نوع برخورد سچفخا با مصطفی شعاعیان است.

اما مصطفی شاعیان کیست؟ نخست، به یاد داشته باشیم که کلیشه‌سازی‌های تاریخی معیوب و ناقص لیبرالی چه در عرصه پژوهش و چه در حیطه رسانه مبتنی بر تکنیک‌ها و مکانیزم‌های جزء‌گرایی و پاره حقیقت‌گویی است. در این تکنیک تبلیغات و جنگ روانی، رگه‌هایی از حقیقت در درون پروژه و کلیشه گنجانده می‌شود اما پیرامون آن را کلاف در هم پیچیده‌ای از اکاذیب و اظهار نظرهای شخصی مبتنی بر منطق مصادره به مطلوب در بر می‌گیرد. مهم‌ترین ابزار برای مقابله با این تکنیک، ارائه تصویری هر چه کامل‌تر، جامع‌تر و دقیق‌تر از موقعیت‌هایی است که در آن شخصیت‌های تاریخی پا به میدان می‌گذارند و رویدادها و حوادث تاریخی خلق می‌گردند. برای مقابله با پاره حقیقت‌گویی باید به جامعیت و کلیت (Totality) توسل جست.

شاید بتوان گفت که بهترین گزارش در رابطه با زندگی، نظرات و فعالیت‌های شاعیان را یک لیبرال منصف و اندیشمند یعنی عبدی کلانتری ارائه داده است. (۳۵) کلانتری به همراه افرادی دیگر نظیر محمدرضا نیک‌فر (از چپ‌های سابق) در سایت وزین "نیلگون" قلم می‌زنند. نیک‌فر و کلانتری بهترین نمونه‌ها برای اثبات این مدعا هستند که می‌توان تغییر عقیده داد، از مارکسیسم دست کشید و لیبرال شد اما کمونیسم‌ستیزی را به کسب و کار و پیشه خود بدل نساخت و مانند امثال هوشنگ ماهروی‌ان، حمید شوکت، مازیار بهروز، بابک احمدی، عباس میلانی، بابک امیرخسروی و... تریبون‌ها و نشریات باندهای رژیم دیکتاتوری اسلامی و مجلات پر زرق و برق "روشنفکری" وابسته به مافیای رفسنجانی را به منجنیق‌های لجن‌پراکنی و نشر اکاذیب و تهمت‌ها علیه مارکسیست‌ها تبدیل نکرد؛ آن هم در شرایطی که کمونیست‌ها از کوچک‌ترین امکانی برای ابراز نظر علنی و عمومی و دفاع از تاریخ و حیثیت جنبش و رفقای خود در داخل ایران برخوردار نیستند.

همان‌گونه که کلانتری می‌نویسد، شعاعیان "از نخستین انقلابیان جوانی بود که در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۳۴۰ شمسی مانند جزئی، احمدزاده، پویان، حمید اشرف و حمید مومنی به بلوغ سیاسی-اندیشگی رسیدند." پیش از هر چیز روشن ساختن این نکته لازم به نظر می‌رسد که شعاعیان خود را در وهله‌ی اول مارکسیستی انقلابی می‌دانست و از این منظر به نقد تجربه‌های انقلابی پیشین و از جمله انقلاب روسیه و بلشویسم می‌پرداخت و نه از موضع ژورنالیستی ضد بلشویک، لیبرال و محافظه‌کار؛ او در بطن مبارزه به نقد موضوعاتی نظیر استالینیسم و تشریح اختلاف مواضعش با سچفخا... می‌پرداخت و نه در ستون‌های نشریات وابسته به رژیم سلطنتی. نخستین اثر جدی شعاعیان، کتابی پانصد صفحه‌ای در مورد نهضت جنگل و موسوم به "کتاب جنگل" (بهار ۱۳۴۹) است. صفحات "کتاب جنگل" غیر از بررسی این تجربه تاریخی به مقولاتی نظیر خصوصیات انقلاب اجتماعی، جایگاه برنامه و سازمان، تاکتیک و استراتژی، نقش عامل ذهنی و عامل عینی، آژیتاسیون و پروپاگاندا (تبلیغ و ترویج)، مسأله‌ی هم‌مونی و قدرت و... اختصاص یافته است. (۳۸) "کتاب جنگل" شعاعیان، کتابی قابل تامل است. نگاهی به برخی عناوین موضوعات مورد بررسی شعاعیان، به آشنایی با دغدغه‌ها، فضای ذهنی و نقاط عزیمت او کمک می‌کند: انقلاب در کشورهای توسعه‌نیافته، مسایل برنامه‌ی حداقل و حداکثر، رهبری و نقش فرهنگ مذهبی، تشکیل جبهه و تاکتیک‌های کمونیست‌ها در قبال هم‌مونی غیرپرولتاری، نقش آگاهی ملی‌گرایانه و روان‌شناسی توده‌ها، انقلاب مداوم به سوی سوسیالیسم و...

شعاعیان با کتاب "انقلاب" به استقبال جنبش مسلحانه رفت. در این کتاب درکی اراده‌گرایانه (ولونتاریستی) در خصوص این مبارزه حاکم است. از نظر شعاعیان، حزب سیاسی و سازمان نظامی دو هویت و موجودیت مستقل از یکدیگر نبوده بلکه یکی

بودند. حزب یا سازمان پیشتاز ب‌مثابه یک سازمان جنگی همواره مسلح، باید پیشاپیش آغازگر مبارزهٔ مسلحانه گردد و آن‌گاه طبقه و توده را به انقلاب بکشاند.

"کمونیست‌ها نباید چشم به راه زمانی باشند که پرولتاریا خود به سوی انقلاب کشیده می‌شود. کمونیست‌ها بایستی خود آغازگر انقلاب کمونیستی و کارگری باشند و بدین سان طبقهٔ کارگر را به انقلاب بکشانند."

و

"آیا حزب طبقهٔ کارگر و پیشتاز طبقه، خود می‌تواند و می‌باید تا زمان قیام یا خیزش خودبه‌خودی توده و طبقهٔ کارگر، از آغازیدن جنبش مسلحانه، از نطفه‌گذاری انقلاب بپرهیزد؟ و تنها به این دلخوش کند که به طبقهٔ کارگر و توده مزده دهد: یگانه راه رستگاری انقلاب است؟ مسلماً نه! پس حزب طبقهٔ کارگر می‌بایست خود پیشاپیش انقلاب را با نیروی خود، منتها از مرحلهٔ نطفه‌ای آغاز کند و در پویش همین جنبش مسلحانه، طبقهٔ کارگر و توده را انقلابی کند و به انقلاب بکشاند."

در کتاب انقلاب، درک مرحله‌ای انقلاب به شکل تلویحی رد می‌شود و در همه جا از انقلاب کارگری صحبت به میان می‌آید. به اعتقاد شعاعیان در عصر ما، شرایط عینی انقلاب در همه جا آماده است و آن‌چه آماده نیست، شرایط ذهنی یعنی فقدان رهبری استراتژیک در انقلاب است و تعویق انقلاب در هر جا، ناشی از کمبود این عامل است. او در بحثی دربارهٔ ملت‌ها و مرزهای ملی، وجود تاریخی مرزها را از آن‌جا که به خواست بورژوازی انجام پذیرفته، غیرپرولتری می‌نامد و از این واقعیت نتیجه می‌گیرد که انقلاب پرولتری پس از وقوع در هر کشور، می‌تواند و باید از مرزهای ملی فراگذرد. هر انقلاب پس از پیروزی، لاینقطع به کشوری دیگر کشانده می‌شود تا طی ده‌ها و ده‌ها سال انقلاب جهانی به پیروزی برسد.

جالب این جاست که نقد شعاعیان به لنین و بلشویسم، در بسیاری جاها نقدی از منظر چپ و از سنخ نقدهای *ماه‌بندرانات روی*، کمونیست هندی، و *سلطان‌زاده* بر نظرات لنین و تزه‌های او در مورد "مسائل ملی و مستعمراتی" در کنگره‌های نخست کمینترن و گاهی حتی چپ‌تر از آن‌هاست! او تمامی استراتژی بولشویسم را از زمان تشکیل آن (۱۹۰۳) تا پایان آن مردود می‌شمارد زیرا با تئوری جنگ مسلحانه پیشتاز هم‌خوانی ندارد. اما لنین مورد حمله‌ی او، اساساً لنین پس از اکتبر ۱۹۱۷ است چرا که از نظر او، "دگرذیسی لنین به اندیشمندی ضدانقلابی" در حوالی ۱۹۲۰ روی می‌دهد. آن‌چه مورد اعتراض شعاعیان است، این است که حزب کمونیست شوروی و کمینترن، با پیروی از سیاست "هم‌زیستی مسالمت‌آمیز" با اردوگاه سرمایه، دورنمای انقلاب جهانی را به فراموشی سپردند و تن به همکاری با جبهه‌ی ضد انقلاب کشورهای دیگر دادند.

اما نکته‌ی مهم در این میان، همان چیزی است که عبدی کلانتری در جمع‌بندی خود به روشنی بیان می‌کند:

"از همان نخستین صفحه‌های کتاب [جنگل]، روشن می‌شود که این اثری نیست که از سوی تاریخ‌دانی آکادمیک نوشته شده باشد بلکه آن را فردی انقلابی با هدف مناظره و جدل سیاسی و درس‌گرفتن از تجربه‌ی دیروز برای انقلاب فردا بر کاغذ آورده است."

خواننده‌ی منصف خود می‌تواند این تصویر از شعاعیان را با تصویری که امثال ماهرویان از شعاعیان ارائه می‌دهند و او را متناسب با ابعاد ستون‌های مجلات وابسته به باند رفسنجانی کوچک و حقیر می‌کنند، مقایسه و قضاوت کنند که کدام تصویر جامع‌تر و واقعی‌تر است. سوال این جاست که چرا میراث‌خورانی مانند ماهرویان برای بیرون این "یگانه متفکر" از "تنهایی" و شناساندن بیشتر او، اقدام به انتشار مجدد آثار اصلی

شعاعیان مانند "انقلاب" و "کتاب جنگل" نمی‌نمایند؟ چرا مورخی مثل خسرو شاکری که اتفاقاً در تاریخ‌نگاری انقلاب مشروطه و نهضت جنگل تخصص دارد و آثاری نیز در این زمینه در داخل کشور منتشر ساخته است، در کنار انتشار "نامه‌های شعاعیان به سچفخا" توسط نشر معتبری مانند نی (۳۶)، تلاشی در جهت انتشار "کتاب جنگل" شعاعیان، که اتفاقاً بحث‌های قابل توجهی در مورد انقلاب مشروطه دارد، صورت نمی‌دهد؟ آیا تلاش در جهت زنده‌کردن یاد این "متفکر تنها"، تنها به معنای برجسته‌سازی غیر عادی و متورم ساختن بخش‌هایی از اندیشه‌ی وی بدون توجه به پاره‌های دیگر تفکر و عملکرد او و تبدیل آن به پتکی برای کوبیدن بر فرق هم‌زمانش، آن هم در ستون‌های مجلات وابسته به باند رفسنجانی است؟ به خصوص با توجه به این واقعیت که "کتاب جنگل" در بهار ۱۳۴۹ با تیراژ پانصد نسخه در تهران به چاپ رسید اما در آخرین لحظه به هنگام توزیع از جانب حکومت توقیف شد و به دست روشنفکران نرسید و انتشار آن برای نخستین بار از سوی میراث‌خوران، می‌تواند ادای دینی به این "متفکر تنها" باشد. متأسفانه آترناتیو به این آثار شعاعیان دسترسی ندارد و تدوین گزارش حاضر در مورد تفکرات او را یکسره مدیون جمع‌بندی منصفانه و عالی عبدی کلانتری است، اما در این جا اعلام می‌کند که هر کدام از رفقا به این آثار دسترسی دارند، آن را در اختیار ما قرار دهند و یا با ما در این زمینه همکاری نمایند تا نسبت به انتشار الکترونیکی آن اقدام کنیم و این انتشار مجدد را به ماهرویان تقدیم نماییم.

مجدداً به بحث خود شعاعیان بازگردیم. شعاعیان روشنفکری با مواضعی بعضاً بسیار عجیب و خود-ویژه بود. همین که از جمع پیرامون او، از سویی مرضیه احمدی اسکویی و از سویی دیگر بهزاد نبوی بیرون می‌زنند، شاهدی گویا بر این غرابت و خود-ویژگی است. یکی از ویژگی‌های اصلی شعاعیان، آشفتگی شدید و عدم انسجام

فکری او بود. او در جوانی به عضویت حزب پان‌ایرانیست در آمد و سپس در محافل چپی که بین خط حزب توده و سلطنت و سوسیال‌دموکراسی و تروتسکیسم در نوسان بودند، به بلوغ فکری رسید. او در تمام این مدت و علی‌رغم دگردیسی‌های فکری، دارای گرایشی ناسیونالیستی و بومی‌گرایانه بود که نه تنها تناسبی با دیگر پاره‌های اندیشه او نداشت بلکه در برخی جاها به اتخاذ موضعی عجیب و واپس‌گرایانه می‌انجامید. از نظر خود او این ناسیونالیسم و بومی‌گرایی، پاتکی انقلابی در تقابل با وابستگی حزب توده به اتحاد شوروی و رفرمیسم و اپورتونیسم ناشی از آن محسوب می‌شد اما این جهت‌گیری در عمل منجر به این شد که فی‌المثل او که چریک‌های فدایی خلق را به "درک مذهبی از مارکسیسم و استناد به آیه‌های مارکسیستی" متهم می‌کرد، در بحث‌ها و استدلال‌ش از سخنان علی ابن ابی طالب در نهج‌البلاغه نقل قول بیاورد، (۳۷) صوفی‌گری و درویش‌مسلمی پیشه کند و در محلات خرقة بپوشد و یاهو بکشد و چله‌نشینی کند (۳۸)، شیخ مرتجعی مثل شیخ فضل الله نوری را به سایر آخوندهای فعال در جریان مشروطه ترجیح دهد (۳۹)، سید حسن مدرس را برای نمایندگی ایران در "کنگره خلق‌های خاور" در شوروی از حیدر عموآوغلی و سلطان زاده شایسته‌تر بداند (۴۰) و..... وجود چنین نقاطی در دیدگاه‌های اوست که باعث شده است قلم به مزد مرتجعی مانند محمد قوچانی نیز به تاسی از ماهرویان در وصف "چریک تنها" و ارجاعات او به نهج‌البلاغه قلم‌فرسایی نماید و بنویسد که آشنایی مصطفی با گلستان سعدی و نهج‌البلاغه و دیوان حافظ، باعث "استغنا" و "استقلال" او از مارکس و لنین و مائو شده بود! (۴۱) کلانتری نیز به برخی یکسویه‌نگری‌های شعاعیان در بررسی‌ها و تحلیل‌های تاریخیش اشاره می‌کند:

"مصطفی شعاعیان در هنگام نگارش کتاب جنگل به منابع کم‌شماری دسترسی داشت. تصویری که او از انقلاب جنگل ارائه می‌دهد، رمانتیک و یکسویه است: جنبش جنگل و رهبر آن میرزا کوچک خان، سراپا انقلابی، شریف، هشیار و

آتیه‌اندیش، باگذشت و خالی از سیاست‌بازی‌اند، حال آن‌که شوروی و کارگزارانش به تمامی فریب‌کار و موقع‌طلب... در این تصویر، نه جایی برای ضعف‌های درونی جنبش و نه برای جناح‌بندی‌های و اختلافات سیاسی درون حزب بلشویک و کمینترن بر سر سیاست در قبال انقلاب‌های ملل مسلمان شرق در نظر گرفته شده بود..."

یک نکته جالب و قابل توجه امثال ماهرویان و قوچانی در تحلیل شعاعیان از نهضت جنگل، این است که مصطفی، با وجود تمام تمجید و ستایش یک‌جانبه و بی‌موردی که نثار "جناح میرزا کوچک خان" در نهضت جنگل می‌کند، "تربیت ذهنی عارفانه" میرزا کوچک و کمبود خشونت انقلابی در رهبری جنبش و "دل‌رحمی و مهربانی بیش از حد میرزا" را عامل اصلی شکست جنبش می‌داند.

شعاعیان در عرصه عمل نیز از این تناقضات و آشفتگی‌ها بری نبود. اگر چه تشکیل جبهه‌ای واحد از نیروهای موافق مشی مسلحانه (اعم از مذهبی و غیرمذهبی، مجاهد و فدایی)، پروژه سیاسی اصلی او را تشکیل می‌داد، نه تنها در تحقق این هدف ناکام ماند، بلکه نیروهای دور و بر او نیز (از جمله مرضیه احمدی اسکویی و نادر شایگان شام اسبی) وی را رها کردند و به سچفخا پیوستند که این بر مصطفی بسیار گران آمد. بعد ها نیز همان‌گونه که کلانتری یادآوری می‌کند، در میان گروه و سازمان‌های متعدد و گوناگون چپ، هیچ جریانی مدعی میراث‌داری وی و تداوم راهش نشد. دلیل اصلی این تنهایی و انزوا و ناکامی نیز، به اعتقاد نگارنده، در درجه اول به خصائل خود او باز می‌گشت. مصطفی در وهله اول یک روشنفکر به معنای اخص کلمه و دارای دغدغه‌های پر رنگ روشنفکری بود و نه یک مبارز سیاسی و از آن مهم‌تر یک چریک. او مرتباً بین این دو شان و الزامات و اقتضائات خاص هر یک از آن‌ها در نوسان بود و تناقض اصلی او و پروژه‌اش نیز در همین واقعیت ریشه داشت. به عنوان مثال او انتظار

داشت که سچفخا که درگیر مبارزه‌ای مهیب و خون‌بار و نابرابر در حادثترین اشکال با رژیم سلطنتی و دستگاه‌های امنیتی‌اش بود، رسیدگی به دغدغه‌های نظری و دیدگاه‌ها و انتقادات خاص او را در اولویت کاری خود قرار دهد و آن را به شکی کاملاً باز و "دموکراتیک" به بحث بگذارد که این برای سازمانی در آن موقعیت عملاً ناممکن بود. این پاسخ سچفخا به او، بازتاب صادقانه‌ی این موقعیت دشوار بود که:

"ببین رفیق! جنبش هنوز سخت ناتوان است. بگذار ما تا اندازه‌ای رشد کنیم و نیرو بگیریم. آن‌گاه خب، هر کس هر نظری داشته باشد، آزاد است که بگوید." (۴۲)

نتیجه آن شد که او که با شعار وحدت تمام نیروهای معتقد به مشی مسلحانه پا به میدان مبارزه گذاشته بود، بدون این‌که در این زمینه و نیز به طور کلی در امر پیش‌برد مبارزه مسلحانه و حتی در حفظ نیروهای معتقد به نظرات خود به موفقیتی دست یابد، در تنهایی و به شکلی تراژیک جان ببازد. این واقعیت، امروزه نیز به درجات زیادی صادق است؛ حضور افرادی که در حال و هوا و فضای روشنفکری دم می‌زنند، در هاله‌های سمپاتیک یک حزب و سازمان سیاسی، مفید و بلکه ضروری و از نشانه‌های گسترش چتر هژمونی آن حزب و سازمان است. اما حضور این افراد در استخوان‌بندی اصلی تشکیلات و مراکز اصلی تصمیم‌سازی یک جریان جدی سیاسی، آن هم در دوران حوادث ریز و درشت، آن هم در یک سازمان انقلابی کمونیستی مخفی مسلح که در تقابلی همه‌جانبه و حاد با رژیم حاکم به سر می‌برد، چه بسا که منجر به ایجاد نارضایتی، یاس و سرخوردگی جدی در این افراد گردد و برای حزب و سازمان متبوع نیز مشکل‌ساز شود. رفیق جان‌باخته حمید مومنی، که در آن دوران تئوریسین سچفخا به شمار می‌رفت و به همین واسطه وارد یک پلمیک جدی و گسترده با شعاعیان شد، در کتاب *شورش نه، گام‌های سنجیده به سوی انقلاب*، با اشاره‌ای هوشمندانه به زبان و نثر خاص شعاعیان، می‌نویسد:

"به کار بردن این زبان که از نظر روانی ناشی از خصلت تکروی نویسنده بوده است، به سهم خود این خصلت جدایی [از جنبش] را تشدید می‌کند. به عبارت دیگر، این دیواری که او به دور خود کشیده است، روز به روز ضخیم‌تر و ضخیم‌تر می‌گردد." (۴۳)

سرانجام با تشدید اختلافات و واگرایی‌ها و زمانی که سچفخا به این نتیجه رسید که کار کردن با او در قالب یک جریان ممکن نیست، رفیق حمید در تاریخ ۱۸ شهریور ماه ۱۳۵۳ برای آخرین بار با او دیدار می‌کند و حکم اخراج شعاعیان را به وی اطلاع داده می‌دهد. رفیق حمید به او می‌گوید:

"نامه‌ات را آن عده از رفقای که لازم بود، خواندند. نظر رفقا این است که ما نمی‌توانیم با هم در یک سازمان جا بگیریم. ضمناً دشمن فوری همدیگر هم نیستیم. البته اگر در جامعه کار به درگیری برسد، که روزی به ناچار خواهد رسید، آن‌گاه رو در روی هم می‌ایستیم." (۴۴)

به هر روی، مصطفی خود را مارکسیستی انقلابی می‌دانست و هر که بود و هر چه کرد، از این نقطه عزیمت و با این موضع بود. ضمن این که به مانند رفقای مانند حمید اشرف و حمید مومنی، محدودیت‌های خاص انقلابی‌گری در دوران خویش را نیز به شیوه خاص خود بازتاب می‌داد. بحث اصلی در این‌جا، ورود به عرصه بررسی زندگی و اندیشه‌های مصطفی نیست. بحث اصلی ما در این نوشته این است که استفاده از شعاعیان بمثابة سنجاق سینه و برند تبلیغاتی فردی مانند ماهرویان و به مثابه یک چماق ضد کمونیستی در جهت پیشبرد مطامع ارگان "روشنفکری" باند رفسنجانی (مجله "شهروند امروز") تا چه حد به جا و صحیح است؟

بگذارید دقیق‌تر و با تامل بیشتری به موضوع بنگریم. جهت اطلاع خوانندگان باید بگوییم که ماهرویان غیر از "یگانه متفکر تنها" یش، آثار و "تالیفات" دیگری به

نام‌های "مدرنیته و بحران ما"، "تبارشناسی استبداد ایرانی ما" و "آیا مارکس فیلسوف هم بود؟" دارد. به راستی ماهرویان تا چه حد با نظراتش در مورد موضوعات مُد روزی نظیر "استبداد ایرانی"، "تبارشناسی"، "بحران مدرنیته" و... شناخته می‌شود؟ نظرات او که فی‌الواقع ملغمه‌ای است از روایت‌های به غایت سطحی، فرسوده و دست‌چندمی از مارکسیسم هگلی و چپ نو و هرمنوتیک و نسخه‌های مستعملی از اندیشه‌های پست مدرن و... که با عناوین و کلیدواژگان باب دندان "روشنفکری ایرانی" تزیین شده است، تا چه حد توان رقابت با نسخه‌های بسیار با کیفیت‌تری نظیر آثار سید جواد طباطبایی و همایون کاتوزیان را دارد؟ پس مزیت کالایی مانند ماهرویان در "بازار" فکر و فرهنگ چیست؟ مزیت و تمایز او از دیدگاه تنظیم‌کنندگان این بازار و بازاریاب‌ها، این است که او در دهه ۱۳۵۰ سابقه فعالیت سیاسی داشته، در دانشکده اقتصاد با رفقای جان‌باخته‌ای نظیر بهمن روحی آهنگران و فریدون (علی‌اکبر) جعفری دم‌خور بوده و حال می‌تواند به واسطه این سابقه و با نگاهی "از درون"، روایت‌های "دست‌اولی" را به "علاقمندان" مباحث ضدکمونیستی عرضه کند. بدین ترتیب کار و بار او به ستون‌های گوناگون نشریات وابسته به جناح‌های مختلف رژیم منتقل می‌شود و هر بار به مناسبتی و بهانه‌ای سراغی از او گرفته می‌شود تا به عنوان چپ سابق و رفیق گرمابه و گلستان برخی از چهره‌های شاخص جنبش کمونیستی، از "درون" این جنبش را بنوازد. دست‌نامیری بازار فکر و فرهنگ، تبادلات این عرصه را مطابق با نیازهای جنبش بورژوازی و لیبرال-اسلامیستی موجود و حاکم بر فضای روشنفکری ایرانی، تنظیم می‌کند. برای بررسی زمینه‌های آنتی‌کمونیسم در داخل کشور، نگاه از زاویه بازار نشر به معنای دقیق کلمه و رقابت موجود بین روشنفکران بورژوازی در معرفی موضوعات و عناوینی با قدرت رقابت و جذابیت بیشتر بین جامعه محدود کتاب‌خوان، می‌تواند از برخی جهات مفید و روشنگر باشد. بنابراین، از یک منظر، می‌توان به آنتی‌کمونیسم بمتابه یک پدیده اقتصادی (در عرصه نشر و کالاهای

فرهنگی) و یک شغل نگریست. آنتی کمونیسم برای برخی به ویژه بخشی از چپ‌های سابق یک شغل است؛ شاغلین به این کسب و کار نباید انتظار داشته باشند که در حال و آینده، برخوردی فراتر از جایگاه شغلی‌شان با آن‌ها صورت گیرد. ما در بخش‌های دیگر دوباره به ماهرویان باز خواهیم گشت. در این‌جا فعلاً بحث خود در این زمینه را با نقل قولی جالب و زیبا از یکی از رفقای وبلاگ‌نویس به اتمام می‌رسانیم:

"هوشنگ ماهرویان محقق است. به کتاب‌ها و اسناد دسترسی خوبی دارد و همچون یک پژوهشگر حرفه‌ای در همه جا می‌نویسد. اگر فرهنگ توسعه منتشر نشود، نقادی از چپ را در اعتماد ملی ادامه می‌دهد. یگانه متفکر تنه‌پس را شنیده‌اید احتمالاً. مصطفی شاعیان را می‌گویند. ماهرویان شاعیان را برگزیده تا تسویه حسابی بنیادین با چپ کند. شاعیان ضد لنینیسم است. ماهرویان این نکته را برجسته می‌کند. اما شرف می‌خواهد تشریح موضع ضد لنینیستی شاعیان. یک پژوهشگر حرفه‌ای اما انسان مدرنی است که سنجیده برمی‌گزیند. به کرات به کتاب شورش اثر شاعیان اشاره می‌شود. اما محتوای اثر رازآلود باقی می‌ماند. ماهرویان می‌داند که کمتر کسی به این کتاب دسترسی دارد. پس هراس چندانی از بنا کردن عمارتی بر آب ندارد. ماهرویان قلمش را می‌تازاند. در زمین سوخته‌ای که قلم بدستان را شمع آجین کرده‌اند. او کمونیست‌ها را سخاوتمندانه نقادی می‌کند. در زمینی که... یک پژوهشگر به حقیقت پایبند است. اما پژوهشگر حرفه‌ای در جامعه طبقاتی به معیارهایی دیگر پایبند است. اما حقیقت هیچگاه نابود نمی‌شود محقق! نسخه‌هایی از کتاب شورش این‌جا و آن‌جا پیدا می‌شود. به جز شما کسان دیگر نیز هستند که لوکاج و آلتوسر را خوانده‌اند. مبارزه طبقاتی علی‌رغم هرمنوتیک شما جاری است. درست است. ماشین کشتار طبقه حاکم زمین بازی را به نفع شما چیده است. عجیب است که از فقدان دموکراسی و رواداری در میان چپ ایرانی دم می‌زنید. جالب می‌بود اگر امکان سخن گفتنی که برای شما مهیا است برای چپ ایرانی (همان تباری که شما نقاد شجاع قلب آن در دیکتاتوری امروزی هستید) نیز

مهیا بود. آن زمان معنای استدلال‌های علمی شما را بیشتر می‌فهمیدیم. درباره‌ی شعاعیان حتمن کار مفصلی خواهم نوشت اما فعلاً این را بگویم که ارکستر عظیمی به نقادی از چریک‌های فدایی خلق (تا جانباختن حمید اشرف) سازهای خود را کوک کرده و هم‌نواز شده. هیچ حرکت و جریانی فارغ از تعیینات تاریخی و اجتماعی خود نیست. آن حرکت نیز. اما هیچ نقدی غیر سیاسی نیست. و سیاست کشتیبانان گفتمان سلطه امروز بر سر این مسأله واحد است. سیاست ضدژمونیک و مقاومت بایست این مسأله را مطرح کند: مارکسیست‌های ایرانی دهه ۵۰ برای پیکار طبقاتی امروز جامعه چه دارند؟ این پرسش افکنی معطوف به حقیقت است، و در سویه‌ی سرکوب‌شدگان می‌پژوهد.

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز " (۴۵)

"تصفیه‌های درونی" سچفخا یا صحرای کربلای آنتی کمونیسم

دست‌مایهٔ دیگر اهریمن‌سازی از حمید اشرف و سچفخا، جریان "تصفیه‌های درونی" این سازمان در دههٔ ۱۳۵۰ است. پیش از ورود به بحث و بیان هر نکته‌ای و به منظور رفع هرگونه ابهام لازم می‌دانیم موضع‌گیری اصولی خود را در این زمینه اعلام کنیم. در این زمینه ما به اظهار نظر و موضع‌گیری رفیق خسرو پارسا ارجاع می‌دهیم که در واکنش به انتشار "فدایی‌نامهٔ" وزارت اطلاعات و انعکاس پر آب و تاب موضوع "تصفیه‌های" درونی در آن، موضعی قابل قبول به این شکل اتخاذ کرد:

نخست این که:

"اما بر سر تاریخ‌پردازی دل‌خواه جمهوری اسلامی درباره چریک‌های فدایی خلق فعلاً مانعی وجود دارد که باید از میان برداشته شود؛ هر نظری که درباره "مشی مسلحانه" دههٔ پیش از انقلاب داشته باشیم، به این حقیقت باید توجه کنیم که چریک‌های فدایی خلق و سایر گروه‌های مارکسیست هم سو با آن، عموماً جمع انسان‌های جان برکفی بودند که بی آن که چشمی به مقام و قدرت یا حتی پیروزی سریع داشته باشند، علیه دیکتاتوری خفه‌کنندهٔ شاهنشاهی برخاسته بودند و همه می‌دانستند که عمر چریک قاعدتا نمی‌تواند طولانی باشد. چیزی که آن‌ها را به مبارزه می‌کشاند، پیش از هر چیز نفرت از دیکتاتوری و امپریالیسم بود و سرسپردگی به عدالت خواهی و برابری طلبی. و با همین هویت بود که آن‌ها در میان لایه‌های مترقی مردم شناخته شدند و ارج یافتند. بعلاوه بخش بزرگی از کسانی که خاطره جانفشانی آن‌ها را به یاد دارند، هنوز زنده‌اند و صرف نظر از عقیده امروزی‌شان درباره شیوه مبارزه آن‌ها، هم چنان یاد آن‌ها را عزیز می‌دارند. به نظر من، مجاهدین خلق آن سال‌ها نیز، علی‌رغم این که هنوز نتوانسته بودند خود را از چنگ بعضی تعصبات مذهبی برهانند، در ذهنیت همان لایه‌های مترقی در همان رده قرار می‌گرفتند. برای از بین بردن این حقیقت است که دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی ناگزیر شده به اسناد ساواک شاهنشاهی متوسل شود.

آن‌ها می‌کوشند اولاً بازجویی‌ها و گزارشات ساواک شاهنشاهی را به عنوان اسناد تاریخی معتبر جا بزنند؛ ثانیاً به کمک آن‌ها نام و خاطره پرخرمت چریک‌های فدایی خلق و البته همه مبارزان کمونیست کشور ما علیه دیکتاتوری شاهنشاهی را در ذهن مردم خراب کنند و بالاخره، ثالثاً هر نوع اندیشه‌ی براندازی انقلابی و حتی تشکیلات انقلابی مخفی را بی‌اعتبار و بی‌حاصل نشان بدهند." (۴۶)

و سپس:

"اما با تمامی این احوال، پرسش مهمی هنوز به قوت خود باقی است: با آن‌چه در گذشته رخ داد چه باید کرد؟ وجه انقلابی مبارزان را برجسته کنیم و آن‌ها را به حساب خطاهای اجتناب‌ناپذیر ایشان بگذاریم که در شرایط سختی پیکار می‌کردند؟ یا نه، هیچ‌کدام از این خطاها را فراموش نکنیم و آن‌چه را که تاریخا اجتناب‌ناپذیر بوده از آن‌چه که می‌توانسته رخ ندهد جدا سازیم؟ چنین موضع‌گیری‌بی‌بی‌گمان جدید نیست. در هر بزنگاه تاریخی با این موضوع روبه‌رو بوده و خواهیم بود. و همواره هم در این مورد دو گرایش عمده با هم جدال می‌کنند: گرایشی که می‌کوشد با فراموشی تاریخی خود دیگران را نیز به فراموشی بکشاند و گرایش دیگری که گرچه انسان‌ها را وارث شرایط تاریخی می‌داند ولی در عین حال به انسان به عنوان عامل مداخله‌گر اهمیت می‌دهد و هرگز نقش او را در آفرینش امر نو فراموش نمی‌کند. تاریخ سازمان فدایی‌ها نیز از این امر جدایی‌ناپذیر است. بی‌هیچ تردیدی، شرایط تاریخی و اجتماعی جامعه‌ای که فداییان در آن بالیده و به پیکار روی آوردند مَهر خود را بر شکل مبارزه و خصوصیات مبارزان کوبیده بود. از مناسبات درونی و اخلاقیات حاکم بر خانه‌های تیمی تا نگرش سانترالیستی حاکم بر تشکیلات، همه و همه بار آن شرایط تاریخی و اجتماعی را بر دوش داشتند. عده‌ی نه‌چندان قلیلی از انقلابیون آن‌سال‌ها وظیفه‌ی خود می‌دانستند که این رسوبات دیرپا را از ذهن خود بزایند و با خودآگاهی در این امر پای می‌فشردند. اما طبعاً گستره‌ی موفقیت آنان در این امر محصور به

محدودیت‌های شخصی و ظرف تاریخی بود که چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ عملی با آن روبه‌رو شده بودند.

مبارزه‌ی مخفی در شرایط پلیسی موجب رفتارهایی ناهنجار شده بود که نه تنها مطلقاً قابل دفاع نیست بلکه کاملاً محکوم است. اتفاقاتی مانند ترورهای درون‌سازمانی که به نظر می‌رسد برخی جنبه‌ی انتقام‌گیری یا ایجاد ارباب برای تنبه دیگران داشته است یادآور روش‌های حکامی است که انقلابیون قصد مبارزه با آن‌ها را داشتند. این حکم نه تنها امروز با روشن‌تر شدن نکته‌هایی صادق است بلکه در همان زمان گذشته هم با همه‌ی کمبود فاکت‌ها از طرف عده‌ای که انقلاب را برای استقرار آزادی و عدالت می‌خواستند و نه قدرت‌یابی مطرح شده بود امروز نیز باید گفت تنها در صورتی می‌شد از بروز چنین رفتارهایی جلوگیری کرد که آگاهی پیشرفته‌ای در همه‌ی افراد، یا لاقلاً در افراد مؤثرتر، به رعایت موازین دموکراتیک وجود می‌داشت. متأسفانه در جامعه‌ی ایران در گذشته این آگاهی فراگیر نبوده است و آثار این کمبود را در سازمان‌های مبارز آن دوران هم می‌بینیم. آیا می‌توان امیدوار بود که افزایش این آگاهی هم در شمار دست‌آورد‌های مبارزات گذشته درآمده باشد؟ امیدوارم جواب آینده مثبت باشد." (۴۷)

ما موضع رفیق خسرو و سایر رفقای که در واکنش به فدایی‌نامه‌ی اطلاعاتی‌ها در این خصوص اظهار نظر کردند (مانند رفقا شالگونی، واحدی‌پور و...) را به عنوان نقطه‌ی عزیمت قابل قبول و اصولی می‌دانیم. هر چند معتقدیم بخش عمده‌ای از این اظهار نظرها، هنوز از منظری حقوقی، و نه سیاسی، و از موضعی کاملاً دفاعی ابراز شده‌اند.

بله، همان‌گونه که از عنوان این بخش نیز پیداست، هر اظهارنظر، سخنرانی، مصاحبه و مقاله‌ی بخشی از افراد بر فراز منابر ضدکمونیستی، به صحرای کربلای "تصفیه‌های درونی" سچفخا منتهی می‌شود و از مخاطبین اشک و آه و لعن آل‌لنین و استالین را طلب می‌کند! دستگاه امنیتی دیکتاتوری اسلامی نیز با انتشار "اسناد جدید"، مواد

خام و خوراک‌های تبلیغاتی جدیدی برای ایشان فراهم می‌آورد که ماجرای جان‌باختن رفقای نونهال ارژنگ و ناصر شایگان شام‌اسبی از آخرین موارد آن‌هاست. نویسنده فدایی‌نامه وزارت اطلاعات مدعی شده است که رفیق حمید پیش از فرار از خانه تیمی خیابات تهران نو (در جریان درگیری اردیبهشت ۱۳۵۵ که شرح آن در بخش‌های پیشین آمد)، برای جلوگیری از زنده اسیر شدن این دو رفیق نونهال، آن‌ها را با شلیک گلوله به مغزشان از پای در آورده است. این در حالی است که پیشتر دیدیم رفیق حمید در نامه‌ای که پس از این حوادث و در خرداد ۱۳۵۵ خطاب به اعضای سازمان منتشر می‌سازد، می‌نویسد:

"ولی رفقای ما چطور جنگیدند؟ رفقای ما از کودک ۱۱ ساله تا پیرزن ۵۵ ساله با هر وسیله‌ای که در اختیارشان بود، رو در روی ماموران بی‌شمار دشمن ایستادند."

منظور رفیق حمید از کودک یازده ساله‌ای که با هر وسیله‌ای رو در روی ماموران دشمن می‌ایستد، کسی نیست جز همان "دانه" و "جوانه" جنبش کمونیستی؛ و به راستی که رفقا چه نام‌های زیبا و با مسمایی برای این دو رفیق نونهال برگزیده بودند. خوشبختانه مادر دانه و جوانه یعنی رفیق مادر شایگان (فاطمه سعیدی) هنوز زنده است که نامه‌ای خطاب به افکار عمومی و این "دایه‌های مهربان‌تر از مادر" منتشر سازد و توطئه کثیف وزارت اطلاعات برای ملکوک ساختن چهره درخشان انقلابی رفیق حمید را نقش بر آب سازد. رفیق مادر شایگان می‌نویسد:

"با خواندن این کتاب و دیدن تهمت‌ها و افتراهایی که در سطر سطر آن بر علیه چریک‌های فدایی خلق و تک تک رفقای فدایی که من آن‌ها را همیشه فرزندان انقلابی خود خوانده‌ام، ساز شده، قلبم به درد آمد. اگر ساواک برای جلوگیری از رشد مبارزات توده‌ها بر علیه رژیم شاه و امپریالیست‌ها و حفظ نظم ضدخلقی موجود در جامعه به اعمال انواع شکنجه‌های قرون وسطایی و تحمیل رنج و

عذاب‌های غیر قابل توصیف به مبارزین توسل جست، دستگاه امنیتی رژیم جمهوری اسلامی در این کتاب با طرح مطالب سراپا دروغ و قلب حقایق در مورد یک دوره از تاریخ درخشان مردم ایران، که تماماً در خدمت تبرئه ساواک و قدر قدرت نشان دادن دستگاه‌های امنیتی و در مقابل پوچ و بیپوده جلوه دادن مبارزه نوشته شده، سعی کرده است بر دل‌های ما خنجر زده و شکنجه دیگری را تحمیل کند. واقعیت این است که در این کتاب، روح و روان همه نیروهای مبارزی که از رژیم پست و جنایتکار جمهوری اسلامی متنفراند، به زیر شلاق سرکوب‌های قلمی گرفته شده است. از نظر من تحمیل چنین شکنجه و عذابی، خود یکی از اهداف کتاب اخیر را تشکیل می‌دهد... بلی، در آن سال [۱۳۵۵] فرزندان کوچک من به شهادت رسیدند. درد و اندوه بی‌کران این امر در دل من است. ولی با شهید شدن آنان دژخیمان ساواک هم نتوانستند آن‌ها را زنده دستگیر نموده و تحت شکنجه‌های وحشیانه خود قرار دهند. امروز، به اصطلاح نویسندۀ کتاب دشمن با نام نادری، در حالی که ساواک را از جنایاتی که با حمله به رفقا و کشتن آنان مرتکب شد، تبرئه می‌کند، جان‌باختن ارژنگ و ناصر را به گردن رفیق کبیر حمید اشرف انداخته و با بی‌شرمی و وقاحتی که تنها از خود مزدوران وابسته به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، این هم‌کیشان خمینی‌ها، خلخال‌ها و لاجوردی‌ها ساخته است، اتهام ارتکاب به "جنایت" به او می‌زند... حمید اشرف، این قهرمان خلق‌های ایران، را که همه مبارزات طولانی‌اش را صرف جنگیدن با جنایتکاران و دشمنان قسم‌خورده ستم‌دیدگان نمود... نخیر، آقای نادری مزدبگیر وزارت اطلاعات! تا من زنده‌ام و می‌توانم شهادت دهم، نمی‌گذارم و اجازه نمی‌دهم خون فرزندان چریک فداییم و از جمله خون رفقا ارژنگ و ناصر در دست شما دشمنان مردم به وسیله‌ای برای فریب ستم‌دیدگان و سیاه‌کردن روزگار آنان تبدیل شود.

برای فرزندان من اشک تمساح نریزید!... (۴۸)

علاوه بر این، خشونت موجود در زندگی چریکی به هیچ وجه منحصر به موضوع تصفیه‌های درونی نیست بلکه ابعاد و جلوه‌های دیگری نیز دارد. هنگامی که چریکی مجبور می‌شود رفیقش را که زخمی شده است و قادر به فرار نیست، برای جلوگیری از زنده دستگیر شدن و زیر شکنجه‌های وحشیانه‌ی ساواک رفتن، با مسلسل بزند، هنگامی که رفقای همراه رفیق مسعود احمدزاده پس از بازداشت او، برای کشتن او و ماموران همراهش نارنجکی به سمت ماشین همراه او پرتاب می‌کنند، هنگامی که پیکر نیم‌سوخته‌ی رفیقی به بیمارستان برده می‌شود و نمی‌توان برای تحویل گرفتن جسد او مجدداً به آن‌جا مراجعه کرد، هنگامی که کلیه اطلاعات مربوط به یک عملیات در اختیار فردی قرار داده می‌شود و آن فرد با بی‌مسئولیتی هر چه تمام‌تر محیط زندگی مخفی را ترک می‌کند و روانه‌ی خانه و کاشانه خود می‌شود و با این کار آن عملیات و جان تمامی رفقای درگیر در آن را با خطری هولناک مواجه می‌کند و لذا پیشنهاد تصفیه او در داخل سازمان مطرح می‌شود، هنگامی که گزارش پزشکی قانونی از کالبدشکافی پیکر رفیق بیژن جزنی، از شلیک دو گلوله به پیشانی این زندانی "در حال فرار" حکایت می‌کند و... همه‌ی این‌ها جلوه‌هایی از خشونت جاری در زندگی چریکی است. یک مبارزه‌ی جدی همیشه با فرمول‌های "حقوق بشر"ی و "دموکراتیک" پیش نمی‌رود. اگر قرار باشد مقصری برای این واقعیات تلخ پیدا شود، داغ ننگ آن بیش و پیش از هر کس بر پیشانی رژیم‌های دیکتاتوری‌ای می‌چسبد که مستعدترین و شریف‌ترین جوانان این کشور را از پشت میزهای درس و تحصیل و تیم‌های ورزشی و مبارزه در قالب نهادهای خودجوش "مدنی"، برای ادامه‌ی مبارزه سیاسی ناگزیر به در دست گرفتن اسلحه ساختند. این یک واقعیت بدیهی و ساده است که در تمام تبعات اخیر در خصوص جنبش چریکی به سادگی و البته عمداً به دست فراموشی سپرده شده است. خوشبختانه هنوز هستند محققینی نظیر احمد صبوری که از حق دفاع از خود مسلحانه در مقابل رژیم‌های دیکتاتوری و فاشیستی که تمامی نهضت‌های

مقاومت افتخارآفرین در سراسر دنیا بر پایه‌ی آن بنا شده است، صحبت و دفاع کنند. (۴۹) اگر رژیم‌های دیکتاتوری در مقابل اعتراضات رادیکال و انقلابی، "چاره‌ای جز سرکوب ندارند"، مبارزه‌ی کمونیست‌ها و انقلابیون به مثابه پیشاهنگان طبقه‌ی استثمار شده بر علیه مناسبات ظالمانه و استثمارگرانه نیز تاب توقف ندارد و به فراخور وضعیت موجود و نوع واکنش دشمن، اشکال گوناگونی را به خود می‌گیرد.

نکته‌ی مهم در این مجادلات این است که افرادی نظیر مازیار بهروز و هوشنگ ماهرویان صلاحیت صدور کیفرخواست در این رابطه، آن هم از ستون‌های اعتماد ملی و شهروند امروز و اعتماد و مهرنامه و سایر تریبون‌های باندهای چپ و راست رژیم‌ی که دستش تا مرفق به خون انقلابیون و کمونیست‌ها آغشته است و هر صفحه‌ی و هر سطر تاریخش بوی ضحیم خون می‌دهد، ندارند. ادعاهای این افراد کوچک‌ترین ربطی به حقیقت‌جویی و دادخواهی ندارد و بخشی از یک کمپین کثیف ضد کمونیستی است که می‌بایست از موضعی سیاسی و تهاجمی افشا شود و نه از منظری حقوقی و دفاعی. این افراد آزادانه در ایران زندگی می‌کنند و یا به راحتی به آن جا رفت و آمد می‌کنند و از تریبون‌های رسمی در آن کشور، آزادانه به لجن‌پراکنی علیه کمونیست‌ها مشغول‌اند. این‌ها عملاً بخشی ارگانیک از ساز و کارهای سرکوب کمونیست‌ها در ایران تحت حاکمیت دیکتاتوری اسلامی هستند و اظهارات آن‌ها را باید در جایگاه واقعی و صحیح آن ارزیابیش کرد و به آن واکنش نشان داد. ضدکمونیسم شغل کثیف و ناشریفی است که در طول تاریخ معاصر ایران در هیات‌های حاکمه‌ی گوناگون مشتری‌های پر و پا قرص خود را داشته است. رفیق جان‌باخته حمید مومنی در واکنش به امثال اینان بود که قریب به چهل سال پیش نوشت:

"در کشور ما این آقایان مارکسیست‌تر از لنین، برای خودشان دم و دستگاهی دارند و سال‌هاست که در زیر سایه‌ی سازمان امنیت، مطبوعات تئوریک اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در انحصار خود دارند." (۵۰)

رفیق ما در زمان نگارش این سطور خبر نداشت که چهار دهه بعد سر و کله‌ی افرادی از این صنف پیدا خواهد شد که نه از موضع کائوتسکی و پلخانوف و مارکوزه و سارتر که از تریبون‌های تحت تملک رفسنجانی و کروی و موئلفین خلخالی و هادی غفاری و خسرو تهرانی به محاکمه‌ی کمونیسم خواهند نشست!

مناظرات حمید و تقی و تصاویر و کلماتی که جان می‌گیرند

در ماه‌های اخیر و به همت رفقای سایت پیکار اندیشه و به ویژه رفیق تراب حق‌شناس، مجموعه فایل‌های صوتی مباحثات رفقا حمید اشرف و بهروز دهقانی به نمایندگی از سچفخا و رفقا تقی شهرام و جواد قائدی از جانب مجاهدین م.ل انتشار یافت. در این مباحثات رفیق حمید را فردی جدی، خونسرد، با طمانینه، صبور، با اعتماد به نفس بالا و زبانی ادبی و تقریباً رسمی می‌یابیم. برای کسانی که قبلاً صدای رفیق را در حال سرودخوانی از طریق سایت یوتیوب شنیده بودند، شنیدن این مباحثات تجربه‌ی جدیدی محسوب می‌شد. در این جا بد نیست به چند نکته‌ی قابل توجه و پراکنده در میان اظهارات رفیق حمید در این مباحثات اشاره‌ای داشته باشیم.

نکته‌ی نخست، حساسیت ویژه رفیق به حفظ استقلال و هویت کمونیستی و افتخار کردن به آن است که در هیچ شرایطی قابل نادیده گرفتن نیست. او در این مباحثات از مراحل نخستین مبارزه سچفخا حکایت می‌کند که چون جریان نوینی بود و از جوانان کمونیست تشکیل می‌شد و نیرو می‌گرفت، نیاز به تثبیت موقعیت خود در مقابل سازمان‌های سنتی چپ داشت؛ آن هم در شرایطی که ضربات متعددی از جانب ساواک دریافت کرده بود و امر بازسازی سازمان با دشواری مواجه شده بود و هستی آن در معرض تهدید قرار داشت. در چنین شرایطی وقتی رفقا احساس می‌کنند که مجاهدین خلق (که در آن دوران تحت رهبری رضا رضایی قرار داشت) قصد دارند حاصل زحمات رفقا را به حساب خود واریز کنند و هویت کمونیستی آنان را رفیق جلوه دهند و به همین خاطر در نشریه‌شان جان‌باختگان سچفخا را "مجاهدین خدا و خلق" می‌نامند، رفقا و در راس آنان رفیق حمید نسبت به آن‌ها بدبین می‌شوند. در مقابل طعنه‌های مجاهدین که "مارکسیست‌ها در ایران باید از خود اعاده حیثیت کنند چون جامعه ایران مذهبی است" و... واکنش نشان می‌دهند و به تعبیر رفیق حمید:

"علنا گفتیم که ما به "ایران مذهبی است" و خلق الله کاری نداریم. ما کمونیست هستیم و رهرو راه طبقه کارگریم..." (۵۱)

نکته دیگر اعلام خطرهای مکرر رفیق نسبت به خط و خطر حزب توده است که از آن تحت عنوان "اپورتونیسیم توده‌ای" و "سوسیالیسم پلیسی" نام می‌برد و اعتقاد دارد که "تلاش‌های سیاسی آن نباید دست کم گرفته شود" و "در آینده خطرناک خواهد بود" و "باید از همین الان نوک آن چیده شود". گویا رفیق حمید پیش‌بینی کرده بود که چند سال بعد چگونه توده‌ای‌ها از داخل تیشه به ریشه سچفخا می‌زنند و این سازمان رادیکال و انقلابی را دو دستی تحویل خط امام می‌دهند.

نکته جالب و قابل توجه و البته جزئی‌تر دیگر، نوع موضع‌گیری و برخورد رفیق حمید در مورد خصلت‌ها و منش‌های منحط و شخصیت برخی از روشنفکران و سیاسیون است. هنگامی که رفیق شهرام با اشاره ایرج اسکندری می‌گوید که او در قمارخانه‌های پاریس پوکر می‌زند، رفیق حمید با خونسردی جواب می‌دهد:

"ما این آشغال‌ترین آدم رو هم اگر صرفاً بنشینه و آثار مارکسیستی رو ترجمه و پخش بکنه، کارش رو تایید می‌کنیم چون به گسترش مارکسیسم کمک می‌کنه... و لیکن موضع سیاسی گفتیم نگیر. بنشین تو ترجمه‌ات را بکن. کتابت رو پخش کن..."

به هر روی به اعتقاد ما انتشار فایل‌های صوتی این مباحثات، گام بسیار مثبت و موثری در استفاده از ذخائر و سرمایه‌های معنوی پیشین در راستای بازسازی و احیای فرهنگ سیاسی انقلابی در ایران خواهد بود و هم‌اکنون نیز با گذشت تنها چند ماه از انتشار آن نیز می‌توان آثار اولیه آن را مشاهده نمود.

به جای جمع‌بندی، به شکل خلاصه،

چرا امروز به الگوی حمید اشرف شدیداً نیاز داریم؟

جامعه مدنی ایده‌آل لیبرال‌ها، اگر سر از برهوت مدینه النبی خاتمی درنیاورد، با افکار و عقایدی که مخالفت ریشه‌ای با نظم مبتنی بر سلطه سرمایه و بازار دارند، در صورتی "تسامح" می‌ورزد که این عقاید به عرصه عمل تسری پیدا نکند. هربرت مارکوزه از این شیوه از تسامح و آزادی مخدر تحت عنوان تسامح سرکوب‌گر نام می‌برد.

"جامعه موجود (شبکه‌های بورژوا) با افکار و عقاید یکسره مخالف خود در صورتی تسامح می‌ورزد که این عقاید به عرصه عمل تسری پیدا نکند. در جامعه لیبرالی کاملاً استقرار یافته انگلستان و آمریکا، آزادی بیان و حتی تالی به تندروترین دشمنان جامعه اعطا می‌شود، مشروط بر این‌که از کلمه به عمل و از گفتار به کردار عبور نکنند." (۵۲)

در حقیقت، تسامح سرکوب‌گر چیزی جز سرگرمی‌های فکری و لفاظی‌های آکادمیک را در مخالفت با سرمایه‌داری ویران‌گر بر نمی‌تابد. اگر روزی کسی قدم در راه عملی کردن تئوری‌های ضدسرمایه‌داری و برابری طلبانه بردارد، هیچ‌گونه تسامحی با او نخواهد شد چرا که امنیت سیاسی و اقتصادی شبکه‌های فساد رسوب کرده در ساختار جامعه را بر هم خواهد زد. همین جاست که اسلاوی ژیتک می‌نویسد:

"بالاترین نمایش قدرت توسط ایدئولوژی حاکم، اجازه دادن به چیزی است که به نظر می‌رسد نقد قدرتمندی است. ما با کمبود گفتار ضد سرمایه‌داری مواجه نیستیم. ما از نقد هیولای سرمایه‌داری اشباع شده‌ایم. کتب، روزنامه‌نگاری تحقیقی و مستندهای تلویزیونی شرکت‌هایی را نشان می‌دهند که بی‌رحمانه محیط زیست را آلوده می‌کنند، بانک‌هایی که کماکان بهره‌های سنگین دریافت می‌کنند در حالی که بانک آن‌ها با کمک پول مردم نجات یافته، کارگاه‌هایی که کودکان در آن‌ها

مثل برده کار می‌کنند و... و... هر چند، نکته این است: چیزی که مورد چالش قرار نمی‌گیرد، چارچوب لیبرال-دموکراتیک نبرد علیه این مازادهاست. هدف (آشکار و نهان)، دموکراتیزه کردن سرمایه‌داری با گسترش کنترل دموکراتیک بر اقتصاد به وسیله فشار رسانه‌ها، تحقیق و تفحص مجلس، قوانین سخت‌گیرانه‌تر، تحقیقات صادقانه پلیس و مانند این‌هاست. اما ساز و کار نهاد اصلی دولت دموکراتیک (بورژوازی) هرگز مورد سوال قرار نمی‌گیرد. این امر حتی در رادیکال‌ترین فرم‌های اخلاقی-ضد سرمایه‌داری (پورتوآلگره، سیاتل) دست‌نخورده باقی می‌ماند... "(۵۳)

روش اقتصاد سرمایه‌سالارانه، اغفال اقتصادی و ایجاد رفاه کاذب است. در این روش رسانه‌ها به جای مردمان می‌نشینند و روشنفکران ارگانیک سرمایه‌داری وظیفه حفاظت از شبکه‌های فساد ساختاری اقتصادی را تقبل می‌کنند. از همین روست که ژورنالیسم و رسانه، مهم‌ترین محمل و ابزار تسامح سرکوب‌گر است. هم‌اکنون در ایرانی که دایره نفوذ این لیبرالیست‌ها از همان صفحات نشریاتشان فراتر نمی‌رود، عملاً آزادی اندیشه لگدمال می‌شود و حتی خیال و رویای و هوس انتقال نقدهای رادیکال و انقلابی از گفتار و نوشتار به کردار، مورد بمباران تبلیغاتی هدفمند و لجن‌مالی سیستماتیک قرار می‌گیرد و نقض‌کنندگان آن بر قلم حضرات ژورنالیست به صلیب و چارمیخ کشیده می‌شوند تا برای آیندگان مایه عبرت شوند و فکر زیر پا گذاشتن اصول مقدس کاپیتالیسم به ذهن هیچ بنی بشری خطور نکند.

با این مقدمات است که می‌توان دریافت:

چرا پیش‌تاز کمونیسم‌ستیزی در ایران در مرحله کنونی، ژورنالیسم پر زرق و برق لیبرال-اسلامی و رسانه‌های "آزاد و بی‌طرفی مثل بی‌بی‌سی فارسی" و قلم به مزدان و سخن به مزدان رنگارنگ وابسته به آن‌ها هستند،

راز تبلیغ پررنگ و پی در پی "چپ مدرن و دموکرات" (به عنوان یکی از مولفه‌های "لازم" جامعه مدنی) و لجن‌مالی بی حساب و کتاب لنینیسم و نمادهای و شخصیت‌هایی چون لنین، مائو، و در ابعاد "ملی" تر، سچفخا و اشرف در صفحات این نشریات و برنامه‌های این رسانه‌ها، چیست،

راه برون رفت از این دام و سرگیجه کاذب قرار گرفتن در مسیر صحیح انقلابی در کجاست،

حمید اشرف یکی از آن درخشان‌ترین شهاب‌هایی که پرده ستر "تسامح" و "مدارا"ی کشیده شده بر سلطه سرمایه و مناسبات مبتنی بر استثمار را به خشن‌ترین شیوه از هم می‌درند و با دست یازیدن به سلاح عمل و پراتیک در اشکال انقلابی آن، خود را تعریف و تثبیت می‌نمایند. اگر نسل نوین کمونیست در ایران بتواند در مسیر تکامل و پیشروی خویش، پا از نوشتارها و گفتارهای ضدسرمایه‌دارانه و نقدهای وزین و البته لازم بر وضعیت فراتر بگذارد و کادرها و رهبرانی از جنس حمید اشرف در خود بی‌رود و به جامعه و به ویژه به طبقه کارگر در ایران معرفی و تقدیم کند، آن‌گاه می‌توان گفت که این نسل در مسیر صحیح انقلابی قرار گرفته و مبارزات و تلاش‌هایش در حال ثمر دادن و به بار نشستن است.

و در پایان، سطوری از مقدمه رحمان هاتفی بر منظومه آرش سیاوش کسرایی را به یاد رفیق کبیر حمید اشرف مرور می‌کنیم:

من آرش دیگری می‌خواهم. آرش‌ی که در افق‌های ذهن من اسب
می‌تازد، زوبین می‌اندازد، و برق شمشیرش چشم‌ها را ذوب
می‌کند، در یک تابوت تاریخی نمی‌گنجد. حتی از کاسه مرگ
سرریز می‌شود. پهلوانی او در یال و کوبال و نفیر رجزهایش
نیست، تن او از باد است، اما در رگ‌هایش به اندازه همه نسل‌ها

خون واقعی می‌جوشد. سرشت او افسانه‌ای است، اما حقیقت او پشت هر افسانه‌ای را می‌شکند.

...

طبیعت معبد نیست، اما زندگی چرا. "زندگی آتشگهی دیرنده پابرجاست"؛ زندگی در عرف کسرای و آرش مقدس است. و برای دفاع از حرمت و تالو این روان و معنی است که آرش به یک نیاز بدل می‌شود، از بطن ضرورت می‌زاید و با نثار کامل و بی‌نقص خود به این نیاز و ضرورت جواب می‌دهد. آرش پرومته نیست، اما نگهبان آتشی است که نبض حیات را گرم نگه می‌دارد و خون را در میان نسوج و مویرگ‌ها گلگون می‌کند.

داستان آرش داستان هنگامه‌ای است که این آتگاه رو به خاموشی می‌رود. آرش میوه درختی است که خود در خاموشی می‌روید. اما او کلید ظلمات هم هست. آن چه او را پرورده با او نفی می‌شود...

سراینده آرش، زایش و رویش آرش را در آن "ضد"ی می‌یابد که باید خود "ضد" را به بار آورد. به کلام هگل "خفاش مینروا، شامگاهان به پرواز در می‌آید" آرش دژخیم نیست، آرش دژخیم دژخیم است...

آرش کسرای نه مشیت تقدیر، ضرورت تاریخ است. او ریشه در زمین دارد و در سخت‌ترین لایه‌های زمین، یعنی در تبار رنج و کار:

طغیان علیه تقدیر در خور جان‌هایی است که ساختن تقدیر دیگری از آن‌ها بر می‌آید. این نبوغ و باروری در "کار" آرمیده است. "کار" شورشی علیه جهان موجود است تا جهان دیگری پدید آید. "کار" به طبیعت یورش می‌برد، آن را می‌کوبد، خم می‌کند، در هم می‌پیچد، می‌شکند، تا دوباره خلق کند. کار، مسیح بی‌دریغ است، به ماده جان می‌دمد، طبیعت را به شهر و

خانه می‌آورد و با دست‌های چاک خورده، گهواره "زیبایی" را تکان می‌دهد.

انتخاب فرزندی از سلاله "کار" تصادفی نیست. آرش همان نیرویی است که طبیعت را به تاریخ مبدل کرده است. او برده‌ای است که نسل در نسل در بازار فروخته شده، دهقانی است که برده‌ی داغ خورده و حراج شده را در زیر پوست خود پناه داده و کارگری است که هر صبح چون برده نوین در کارخانه فروخته شده و فردا دوباره به دنبال مشتری خویش همه جا پرسه زده است. او از تبار "رنج" و "کار" است و از او برمی‌آید که رنج مردم را با قلب رنجیده خود عوض کند...

این آرش، تناسخی مادی و قابل رؤیت است. سرانجام در جسم واژه‌ها خود نیرو و هجوم می‌شود و در زندان‌ها و شکنجه‌ها، در غربت و تبعید، در برگ‌ریزان ایمان و کسوف عشق و زیبایی، با سرود و فلز برمی‌خیزد، لبخند می‌زند، نوازش می‌کند، دلداری می‌دهد، مرهم می‌گذارد و جسارت و استقامت می‌بخشد. مروارید کسرابی از صدف خلق بیرون می‌آید. او تجسم معجزه خلق است. در بلندترین قله البرز خود را در رؤیاهایش آتش می‌زند و خاکسترش را که اکسیر زندگی است، بر سر شهر پژمرده می‌پاشد، در باد و نور منتشر می‌شود و در سرمشق خود از یک نیروی معنوی به یک نیروی مادی فرامی‌روید. در زوال جسم او پیروزی، بر افراسیاب به بار می‌آید. زندگی از پستان مرگ می‌نوشد. فنای آرش بقای اوست. آرش "پیک امید" هزاران چشم گویا و لب خاموش است. راه او از خلال "دعای مادران" و "قدرت عشق و وفای دختران" و "سرود بی کلام غم" مردان می‌گذرد. او تکه تن خود آن‌هاست. او را ساخته‌اند تا به مسلخ بفرستند. لحظه‌هایی هست که باید همه چیز را داد تا همه چیز را نجات بخشید. اینک آن "لحظه ستاره‌گون" است. برای

گران‌ترین نعمت، گران‌ترین قیمت را مطالبه می‌کند. تاریخ
می‌گوید:

- نذرت را به تمامی ادا کن. چیزی کمتر از همه آن چیزی که
داری نمی‌خواهم.

اما مردم دودل‌اند، هم می‌خواهند و هم نمی‌توانند. "عقل" آرش
را می‌دهد، "قلب" او را پس می‌گیرد.

این وسواس و وسوسه عین زندگی است

- بودن یا نبودن، مسئله اینست.

نه، نه "وسوسه این است"

آرش وسوسه ماست. حتی بی‌دریغ‌ترین جان‌ها، از حسرت و
وسوسه خالی نیستند. مطلقاً وجود ندارد...

شعر کسرایبی در آن کسوف و کابوس اجتماعی به لبخند می‌گفت

تا دوباره بر لب‌های جرات جرقه زند. آرش "پیک امید" "هزاران

چشم گویا و لب خاموش" بود، و واژه‌های کسرایبی...اعتماد توده

را به او بازپس می‌داد. روحیه شکست، تلخ‌تر از خود شکست

است. وقتی انتخاب زندگی موقوف می‌شود، انتخاب مرگ، خود

آزادی است. منظومه آرش اثبات این گونه آزادی است.

"آرش" چنان خالص و بی‌انتها زندگی را دوست دارد که برای آن

می‌تواند بمیرد. مردن، علیه مرگ. این است نذر عاشقان زندگی

قدرت آرش در ضعف اوست. عشق او از نفرت اوست...

منابع و توضیحات:

(۱) رفیق کبیر حمید اشرف؛ یکی از بنیان‌گذاران جنبش نوین انقلابی؛ نشریه کار، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، پنج‌شنبه، ۷ تیر ۱۳۵۸، صص ۷۱ و ۷۰

می‌توان گفت که زندگی‌نامه‌های کوتاه بعدی از رفیق اشرف در حقیقت رونوشت‌هایی از همین مطلب نشریه کار می‌باشد و دایره اطلاعات مطرح‌شده در آن‌ها از دایره اطلاعات محدود این مطلب خارج نمی‌باشد.

(۲) همان

(۳) بهار دوست، شهلا؛ به یاد و گرمی‌داشت حمید اشرف، مصاحبه با فرخ نگهدار، سایت عصر نو، ۲۰ آذر ۱۳۸۹

(۴) همان

(۵) ناطق، هما؛ سرکوب جنبش دانشجویی، نشریه زمان نو، ش ۱۰، آبان ۱۳۶۴

(۶) شهلا بهار دوست، پیشین.

(۷) همان

(۸) جزئی، بیژن؛ چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟، تهران، انتشارات مازیار، ۱۳۵۸، صص ۱۹ و ۱۸

(۹) اشرف، حمید؛ یک سال جنگ چریکی در شهر و کوه (۱۳۵۰)، انتشارات اتحاد فداییان خلق ایران

(۱۰) همان

(۱۱) همان

(۱۲) لوی، مایکل؛ انسان‌گرایی انقلابی چه‌گوارا، ترجمه پویان کبیری، سایت ۱۹ بهمن

(۱۳) اشرف، پیشین.

(۱۴) نادری، محمود؛ چریک‌های فدایی خلق؛ از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، جلد اول، تهران، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، بهار ۱۳۸۷، ص ۶۶۹

نکتهٔ تراژیک در خصوص نگارش زندگی‌نامه حمید اشرف در این‌جا بود که منابع اصلی در این زمینه یا مصاحبه‌های فرخ نگهدار بود و یا نوشته‌های محمود نادری، نویسندهٔ موسسهٔ انتشاراتی وزارت اطلاعات! نخست قصد نداشتیم به "فدایی‌نامه" وزارت اطلاعات ارجاع دهیم اما بعد دیدیم که وقتی می‌توان از میان سطور این کتاب به مواد خام و مستندات مناسبی در خصوص زندگی و مبارزهٔ رفقایمان دسترسی پیدا کنیم پس نباید از دست‌های آلوده هراسی به خود راه دهیم. مگر مبارزین ویتنامی موفق نشده بودند با تمرین بسیار و بالا بردن سرعت واکنش خود، نارنجک‌هایی که سربازان آمریکایی به سمت آن‌ها می‌انداختند را بردارند و به سمت خود آن‌ها پرتاب کنند؟!

(۱۵) رفیق کبیر حمید اشرف؛ یکی از بنیان‌گذاران جنبش نوین انقلابی؛ نشریهٔ کار، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، پنج‌شنبه، ۷ تیر ۱۳۵۸، صص ۷۱

(۱۶) محمود نادری، پیشین، ص ۴۵۰

(۱۷) همان، ص ۴۵۲. این بخش از بولتن درونی سچفخا تحت عنوان "تجرباتی از مبارزهٔ چریک شهری در ایران" در کتاب محمود نادری نقل شده است که ما متأسفانه به آن دسترسی نداشتیم. از رفقای که به این جزوه دسترسی دارند، درخواست داریم در صورت امکان، آن را در اختیار ما نیز قرار دهند.

(۱۸) همان، ص ۴۸۳

(۱۹) همان، ص ۵۰۲

(۲۰) همان، ص ۶۷۱

(۲۱) همان، ص ۶۷۳

(۲۲) همان، ص ۵۵۰

(۲۳) نجات حسینی، محسن؛ برفراز خلیج، تهران، نشر نی، چاپ اول ۱۳۷۹، ص ۵۵

(۲۴) هشت تیره، اتحاد کار، ش ۵۲، مرداد ۱۳۷۷، صص ۱۷-۲۸

(۲۵) محمود نادری، پیشین، ص ۶۵۰

(۲۶) سامع، مهدی؛ سه رویداد: تختی، حمید اشرف و واقعه سیاهکل، بی بی سی، ۱۴ بهمن

۱۳۸۹

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/02/110203_i42_siahkal_part_eight.shtml

(۲۷) وبلاگ جمهوری شورایی، جولای ۲۰۰۷.

(۲۸) مایکل لووی، پیشین.

(۲۹) رفیق کبیر حمید اشرف؛ یکی از بنیان‌گذاران جنبش نوین انقلابی، پیشین

(۳۰) محمود نادری، پیشین، ص ۵۵۵

(۳۱) همان، ص ۵۷۴

(۳۲) جمع‌بندی از یک سال جنگ چریکی در شهر و کوه، پیشین.

(۳۳) نقل قول‌های طولانی بعد از این قسمت همه از منبع زیر انتخاب شده‌اند:

اشرف، حمید؛ جمع‌بندی سه ساله (۱۳۵۴)، انتشارات سازمان اتحاد فداییان خلق ایران.

(۳۴) محمود نادری، پیشین، ص ۶۵۵

(۳۵) این بخش از نوشته‌ی ما در حقیقت تلخیص و گزیده‌ای است از جمع‌بندی بسیار خوب عبدی کلانتری در مطلب زیر و تمام نقل قول‌ها در این بخش نیز از همین منبع نقل می‌شوند:

کلانتری، عبدی؛ سه چهره‌ی مارکسیسم در ایران، نشریه‌ی کنکاش، در گستره‌ی تاریخ و سیاست (ویژه‌ی روشنفکران ایران)، شماره‌ی ۳-۲، بهار ۱۳۶۷ شمسی و ۱۹۸۸ میلادی

هم‌چنین این نوشته و سایر مطالب کلانتری و نیک‌فر در سایت "نیلگون" با آدرس زیر در دسترس است:

www.nilgoon.org

۳۶- شعاعیان، مصطفی، هشت نامه به چریک‌های فدایی خلق، به همت خسرو شاکری، تهران، نشر نی، ۱۳۸۶

۳۷- قوچانی، محمد؛ چریک تنها، شهروند امروز، ش ۹، ۷ مرداد ۱۳۸۶

۳۸- میثمی، لطف‌الله، آن‌ها که رفتند، تهران، نشر صمدیه، ۱۳۸۴، ص ۱۲۳

۳۹- قوچانی، پیشین.

۴۰- ماهرویان، هوشنگ؛ مصطفی شعاعیان؛ یگانه متفکر تنها، تهران، نشر بازتاب نگار، چاپ اول ۱۳۸۳، ص ۵۱

۴۱- قوچانی، پیشین.

۴۲- ماهرویان، پیشین، ص ۲۰

۴۳- کلانتری، پیشین.

۴۴- نادری، پیشین، ص ۵۲۳

۴۵- وبلاگ مطالعات فرهنگی رادیکال، www.radicalcs.blogfa.com

۴۶- پارسا، خسرو؛ موتور کوچکی که موتور بزرگ را به حرکت درآورد، نشریه آرش، ویژه‌نامه ش ۱۰۲

<http://www.arashmag.com/content/view/751/47>

۴۷- همان

۴۸- وبلاگ سازآگاه، آبان ۱۳۸۷، در لینک زیر:

<http://sazagah.blogspot.com/2008/11/blog-post.html>

۴۹- صبوری، احمد؛ کباب قناری بر آتش سوسن و یاس، روزگار غریبی است نازنین، سایت گویا، ۲۱ تیر ۱۳۹۰:

<http://news.gooya.com/politics/archives/2011/07/125169.php>

۵۰- ماهرویان، پیشین، ص ۱۸

۵۱- سایت ۱۹ بهمن (www.19bahman.net) اقدام به پیاده و مکتوب کردن بخشی از این فایل‌ها نموده است.

۵۲- بوستانی، کیانوش و رحیمی، هما؛ تسامح سرکوب‌گر، روزنامه ایران، ۲۲ مرداد ۱۳۸۷، ص ۱۰

۵۳- ژیتزک، اسلاوی، آداب نیک در عصر ویکی‌لیکس، چهارشنبه، ۵ مرداد ۱۳۹۰، ص ۱۰

تصاویری از رفیق کبیر حمید اشرف







Alternative و آلترناتیو



امتداد

علیرضا عسگری

لنگ لنگان می تازد
یک موتور زخمی
با ردی از خون
خیابان مهر می شود
و من

می ایستادم شهر را
عبور می کند موتور
و روزنامه های صبح تهران
به تاریخ هزار و سیصد و هشتاد و چند شمسی
تصویری منتشر می کنند
از موتوری
که هنوز در حرکت است
و در تیتر اول اخبار رادیو
خواهند گفت:
"از مهلکه

باز هم گریخت
حمید اشرف!"

می تازد
شتابان

یک موتور زخمی
با رد سرخی از یک خط کشی منقطع
در خیابان

شتابان می تازد موتور
با ردی از خون
آزیرها

او را بو می کشند
دیوارها می دوند
کوچه ها گریز

و من
انگستانم را قطع
و پرتاب می کنم

به هر سو
و دکمه های چراغ های راهنمایی را
در تمام چهارراه ها
فشار میدهم
تا عبور کند موتور.

کودک گل فروش
بر می خیزد

و گل سرخی
بدرقه ی راه موتور می کند

